

دین

و

جهان

احمد کسروی

به نام پاک آفریدگار

اینها گفتارهاییست که در نشست هایی رانده شده و اینک در این دفتر به چاپ می رسد :

کسروی

نشست یکم

ما تا کنون در نشست های خود از دسته هایی که با ما بد خواهند سخن رانده ایم . از شاعران ، از صوفیان ، از هواداران فلسفه ، از شیعیان ، از بهاییان ، از شیخیان ، از خراباتیان ، از هر یکی به گفتگو پرداخته ایم ولی یک دسته باز مانده که باید از آنها نیز سخن رانیم .

این دسته آن کسانیست که به هیچ چیزی پابستگی نمی دارند و در هیچ راهی نیستند ، و تنها چیزی که در زندگی می شناسند ، پیروی از هوس ها و سهش های خودشانست ، و آنان در حال آنکه بسیار گمراهند و مغزهای تاریک و اندیشه های کوتاه می دارند ، خود را برتر می شمارند .

از چندی پیش که کوشش های ما سترسا گردیده و در میان توده تکانی پدید آورده ، اینان نیز با ما به کار شکنی برخاسته اند و در اینجا و آنجا به سخنانی می پردازند ، و اینست من می خواهم از آنان نیز گفتگو کنیم و از همانجا به سخن آغازیم . یکی از گفته های ایشان که بارها می شنویم آنست که چون با کسی از ما در نشستی فراهم نشستند و یادی از کوشش های ما به میان آمد ، یکی سر بر می آورد و چنین می گوید :

« کوشش های شما تا آنجا که خراب می کنید بسیار خوبست ولی درست کردنش را به دانش ها واگذارید ، امروز دیگر نمی شود نام دین برد » .

اینها جمله هاییست که از زبان همدیگر گرفته اند و بدینسان به ما ارمغان می گردانند . از همین جمله ها پیداست که آنان از آمیغ ها بسیار دورند و همچون بیشتری از درس خواندگان مغزهایشان پر از جمله های پا در هوای شاعرانه می باشد .

آنان کار ما را نفهمیده اند و هیچ نمی دانند که ما چه می گوئیم و چه می کنیم و به چه می کوشیم . تو گویی راستی را سخن از بر انداختن و ویران گردانیدنست که آنان چنان دستوری می دهند . تو گویی راستی را خانه های کهنی در پیش رویست و ما کلنگ و بیل بدست گرفته می خواهیم آنها را بکوبیم و ویران گردانیم که آنان استادانه می فرمایند: بکوبید و ویران کنید ولی ساختنش را به ما واگذارید که از روی نقشه بسازیم . در همینجاست که می گویم آنان از کار ما آگاه نمی باشند . در همینجاست که می گویم از آمیغ ها بسیار دورند .

آنان نمی دانند کاری که ما می کنیم بیرون گردانیدن گمراهی ها و نادانی ها از مغزها و جا دادن آمیغ ها و دناک ها در آنهاست و این دو کار با هم توأمست ، بلکه خود یک کار است . به این معنی که آمیغ ها را در دل می گنجانیم تا بتوانیم به دستیاری آنها گمراهی ها را بیرون رانیم .

آنان نمی دانند مغز آدمی کاسه مسی نیست که ما بگیریم و با شستن و خاک مالیدن از گمراهی ها پاک گردانیم و آنگاه به دیگران دهیم که چیزهایی در آن بگنجانند. نمی دانند که نادانی ها و گمراهی ها از مغزها هنگامی بیرون رود که آمیغ ها به جای آنها بیاید، و گرنه بیرون نخواهد رفت و اگر هم رفت نادانی های دیگری جای آنها را خواهد گرفت.

شما چنین انگارید که یک دسته مردم درباره گیتی پندار کهن پدران خود را می دارند و چنین می دانند که زمینست پهن و هموار و آسمان هایی به روی آن، یکی بالای دیگری، و چنین انگارید که می خواهیم آنان را از آن گمراهی و نادانی بیرون آوریم، آیا از چه راه توانیم؟ آیا با گفتن اینکه «نفهمیده اند» یا «اینها راست نیست» آن پندار از مغز های آنان بیرون خواهد رفت؟ .. بی گمان نخواهد رفت و هوده ای از سخن ما جز سستی باورهاشان نخواهد بود. اگر هم یکی آن پندار را از دل بیرون کرد، پندار غلط دیگری از پیش خود به جای آن خواهد گذاشت. پس بیرون راندن نادانی ها از مغزها جز با یاد دادن آمیغ ها نتواند بود.

در همان زمینه کوشش های خودمان، ما که با ده و چند کیش نبرد می کنیم و می خواهیم آنها را یکایک براندازیم، اگر تنها به آن بس کنیم که بگوییم: «این کیشها بی پاست» و به ریشخند و نکوهش پردازیم، نتیجه آن باشد که باورها سست گردد ولی به همان حال باز ماند. (چنانکه روز نامه ها تا کنون این کار را کرده اند و این نتیجه اکنون در میان است و خود یکی از گرفتاریهای توده، همان می باشد)، و ما هنگامی می توانیم آن کیشها را براندازیم که چنانکه از آنها نکوهش می کنیم و بی پای هر یکی را باز می نماییم، معنی راست دین را نیز روشن گردانیم و در آن زمینه آنچه آمیغ هاست با دلیل های استوار نشان دهیم که اینها را در دل ها جا دهیم و آنها را دور رانیم. تنها از این راهست که به نتیجه درستی توانیم رسید.

کوتاه سخن: در اینجا داستان ویران گردانیدن و دوباره ساختن نیست. این کار نچیز نیست که یکی یک رویش را به دیگری واگذارد. این کار از کسی برآید که هر دورویش را تواند. روشن تر گوییم:

بر انداختن پندارهای بی پا و گمراهی ها از کسی ساخته است که آمیغ ها را به جای آن تواند گذاشت. از کس دیگری ساخته نمی باشد. پس چه سخن پوچ نیست که کسانی بگویند: «کوشش های شما تا آنجا که خراب می کنید بسیار خوبست ... ولی ساختنش را به دانش ها واگذارید». راستی را چه سخن پوچ نیست. این سخن می رساند که آنان تا چه اندازه از این زمینه ها دورند، تا چه اندازه بیگانه اند.

اینها «دانش» چه چیز را می گویند؟ .. اگر دانش تنها ریاضیات و طبیعیات و تاریخ و جغرافی است، ما می پرسیم: آیا کدام یکی از اینها کاری را که ما می کنیم تواند کرد؟! . کدام یکی آمیغ های زندگانی را به مردمان تواند آموخت؟! .

و اگر دانش هر آن چیز نیست که راست باشد و از روی دلیل بدست آید، در آن حال سخنانی که ما می گوئیم خود دانش است. که گفت: اینها دانش نیست؟! . آنان معنی دانش را نیز نمی دانند و چنین می پندارند که دانش، آنست که از اروپا بیاید. اگر این سخنانی که ما می گوئیم از اروپا آمده بودی آنگاه دیده شدی که آنان چه تکاپویی می کنند و با چه آب و تابی آنها را می پذیرند و به رخ مردم می کشند.

مثل ما که می گوئیم: «آدمی در کالبد خود دارای دو دستگاست: یکی دستگاه جان و دیگری دستگاه روان، و این دو از هم جداست که هر یکی دریافت ها و خواهاک های دیگر دارد و سهش های دیگر در آدمی پدید آورد». یا می گوئیم: «آدمی دارای نیرویی بنام خرد است که داور نیک و بد و شناسنده سود و زیانست»، آیا اینها دانش نیست؟! . آیا اینها چه جدایی با آنچه در روانشناسی گفته شده می دارد؟! . آیا جز آنست که اینها والاتر از آموزاک های روانشناسیست؟! . همچنین ما در گفتگو از زندگی می گوئیم: «آدمی را به نبرد نیاز نیست و آدمیان باید به جای نبرد با

یکدیگر، دست هم گیرند». آیا این چه جدایی با گفته های دانشمندان اروپایی می دارد؟! چه شده که آنها دانش باشد و این نباشد؟!.

آیا جز آنست که دانشمندان اروپا گوهر آدمی را نشناخته و جدایی بسیار آشکاری را که میانه او با دیگر جانورانست ندانسته و از این رو آدمی را به پای جانوران برده و چنین دانسته اند که این همچون آنها ناچار از نبرد و کشاکش با هم جنسان خود می باشد ولی ماجدایی را که میانه آدمی با جانورانست با دلیل های روشن نشان می دهیم و می گوئیم: «این را به پای آنان نتوان برد». می گوئیم: «اگر جانوران ناچار به نبرد و کشاکشند، آدمی نیست». می گویند: «امروز دیگر نمی شود نام دین برد...». این هم مانده دیگر گفته هاشان. اینان دین را به چه معنی می شناسند؟!.

چنانکه گفتیم: آنان از کار ما آگاه نیستند و نمی دانند ما چه می گوئیم. از دور می شنوند ما در گفته های خود نام دین می بریم. از این واژه، آن دستگاه های سست و بی پای را که کشیشان و ملایان بنام دین می دارند به یاد می آورند. برای دین معنایی جز آن نمی شناسند.

ما در این کوشش هایی که می کنیم آن می خواهیم که ایرانیان از این نادانی ها و پراکندگی ها که گرفتارند، رها گردند و همگی در زندگانی یک راه را دنبال کنند. می خواهیم شرقیان از این پس ماندگی و زیر دستی رها گردند و به یک زندگانی آزادی رسند. از آن سو می خواهیم جهانیان، چه شرقی و چه غربی از کشاکش ها و نبردها که در میانست دست بردارند و راهی از روی خرد پیش گیرند. اینها هر سه کارهای بسیار بسیار بزرگیست، و ما اگر دین می گوئیم، اینها را می خواهیم. من نمی دانم به اینها چه ایرادی توان گرفت؟! . نمی دانم چرا نتوان نام دین برد؟!.

می باید به آنان گفت: شما سخنان ما را بخوانید و هر ایرادی می دارید، بگیرید. وگرنه این ایراد بسیار پوچست. در برابر سخنان به آن ارجداری و استواری یک چنین جمله ای جز «هو» شمرده نخواهد بود. شما را ایراد همین بس که گفته های ما را نخوانده و ندانسته به دشمنی برخاسته اید. همین بس که در برابر دلیل های استوار به چنین سخن پوچی پرداخته اید.

پس از همه اینها ما دربند نام نیستیم. اگر نام دین خوار شده، شما پاکدلانه هر نامی می گزاردید، بگزاردید. تنها خواری نام، دستاویز چشم پوشی از آمیغ ها نتواند بود.

شگفت تر آنکه می گویند: «ما هم با شما شریکیم». نمی دانم از این سخن چه معنایی را می خواهند. اگر آنان در دشمنی با پندارها (یا به گفته خودشان: خرافات) با ما همراهند، تا کنون کدام یاوری را به ما کرده اند؟! . ما ده سالست به همه سختی ها تاب آورده، همه فشارها را کشیده ایم و همیشه با ملایان و پیروان کیش ها در نبرد بوده ایم و در این ده سال یک بار نشده که از این گروه یاوری ببینیم. یک بار نشده که گفتاری در یکی از روزنامه ها به هواداری از ما نوشته شود.

پیشامد بهمن ماه آذربایجان فراموش نگردیده که ملایان و بهاییان و صوفیان دست به هم دادند و حاجی های انبار دار و سفته باز، پول ها ریختند و در برابر چشم بیگانگان به یک رشته وحشیگری های بسیار پست ننگ آلودی برخاستند. در چنان پیشامدی از این دسته کمترین هواداری از ما دیده نشد. بلکه بسیاری از آنان در همان هنگام فرصت یافته به کینه جویی کوشیدند. از این هم می گذریم، به ما یاوری ننمودند، نمایند. آیا خودشان تا کنون کدام گامی را در راه نبرد با پندارها برداشته اند؟!.

اگر راستی را بخواهیم یک دسته از ایشان کمترین دل بستگی به توده و کشور خود نمی دارند و آرزومند نیکی جهان نمی باشند، هیچ گاه جز در پی خوشی ها و هوس بازی های خود نیستند و این سخنان که در برابر ما می گویند از راه

رشک و خودخواهیست. یک دسته دیگر دل بستگی که به کشور و توده خود می دارند، آنست که حزبی بر پا سازند و نیرویی ببندوزند و در کارهای کشور پا در میان دارند و هیچ گاه در بند پیراسته گردانیدن توده از پندارها و دیگر آلودگی ها و بیرون آوردن کشور از این ناتوانی نمی باشند. جدایی میانه ما و ایشان در اینجاست که آنان می خواهند توده با همین حالی که هست، باشد و آنان پیش افتاده آنان را در پشت سر توده های بزرگ انگلیس و روس و آمریکا (و در زیر دست یکی از آنها) راه برند. ولی ما می کوشیم توده را از این حال آلودگی و ناتوانی بیرون آوریم و او را شایسته گردانیم که با توده های دیگر هم گام و هم دوش گردد و خود راه زندگی پیماید. به هر حال گفتن آنکه «ما هم با شما شریکیم» از هر باره دروغ است.

یک گفته دیگر آنان اینست که می گویند: «در قرن بیستم هم دین می شود؟!». این یکی از ریشخندهای ایشانست.

نخست - باید پرسید: شما از قرن بیستم چه می دارید که چنین به آن می نازید؟! شما از صده بیستم جز بدبختی و تو سری خوری چه بهره ای برده اید؟! داستان شما داستان کسیست که به دارایی همسایه بنازد.

دوم - گذشت زمان آمیغ ها را دیگر نگرداند. دین اگر چیز سودمند نیست باید در صده بیستم هم باشد و در صده سی ام نیز باشد. اگر سودمند نیست و زیانمند است، بایستی هیچ گاه نباشد. شما اگر دین را چیزی بد می دانید و ایراد می دارید، آنرا بگویید. چه کار با قرن بیستم یا سی ام می دارید؟!.

سوم - در همان قرن بیستم است که جهانیان راه زندگی را گم کرده اند و از خوشی ها بهره مندی نمی توانند. در همان قرن بیستم است که در یک سو سالانه میلیون ها مردم از گرسنگی می مردند، و در یک سو از نبودن خریدار، غله و قهوه و شکر و دیگر چیزها را به دریا می ریختند. در همان قرن بیستم است که بیکاران و گرسنگان دسته ها می بستند و لشکرها می آراستند و در شهرها می گردیدند.

پس از همه اینها در همان قرن بیستم است که چنین جنگ ویران کنی در میان دولت ها می رود.

آری به صده بیستم بایستی نازید. زیرا آن پیشرفتی که در زمینه دانش ها در این صده و در صده پیشتر رخ داده، و آن چیرگی که آدمی را به سپهر پدید آمده، در تاریخ آدمیگری بی مانند است. تا کنون چنین گام های بزرگی در راه پیشرفت برداشته نشده بود.

ولی چه سود که آدمیان راه بهره مندی از آن دانش ها را نمی دانند. چه سود که همان دانش ها از یک سو مایه سختی زندگانی گردیده و از یک سو صدها افزار آدم کشی و شهر ویران کنی به دست آدمیان داده. چشم بگشایید و ببینید اروپا که گهواره دانش هاست از دست همان دانش ها چه می کشد.

آنان هیچ نمی دانند گرفتاری های جهان چیست. نمی دانند که همان دانش ها که صده بیستم به آن می نازد چه گره ها بی در رشته زندگانی پدید آورده. چنان که گفتیم آنان از این زمینه ها بسیار دور، بلکه خود بیگانه اند.

از این سو، ما با آنکه در جاهای دیگر از گرفتاری های جهان سخن بسیار رانده ایم برای آنکه گفتگو روشن باشد می باید در اینجا هم برانیم:

ما به دانش ها ارج بسیار می گزاریم. اگر دیگران به نام آنها می نازند، ما به خود دانش ها هر گونه دل بستگی می داریم. از گفتن بی نیاز است که جنبش دانش ها در اروپا در دو قرن گذشته گام های بزرگی در راه پیشرفت بوده.

چیزی که هست از همان دانش ها چند رشته دشواری های بزرگ پدید آمده که من اینک فهرست وار می شمارم:

۱) از همان دانش ها مادپگری پدید آمده که به آتش «نبرد زندگانی» دامن زده و این پتیاره گرفتاری را بسیار سخت گردانیده و به دشواری زندگانی افزوده.

۲) ماشین های بافندگی و ریسندگی و کارندگی و مانند اینها و همچنین راه آهن و تلگراف و اتومبیل و هواپیما و رادیو و بسیار از این گونه که نتیجه دانش هاست ، هر یکی افزاری دیگر در دست آزمندان و ستمگران گردیده و به چیرگی آنها بسیار افزوده ، که این شوند دیگری به دشواری زندگانی می باشد .

۳) جنگ که یکی از گرفتاری های آدمیان است ، صد برابر سخت تر و گزند آورتر از آنچه می بود ، گردیده . اینها سه رشته گرفتاری هاست که از همان دانش ها برخاسته و من اینک از یکایک آنها سخن رانده ، خواهم کوشید هر یکی را روشن گردانم .

در باره مادگیری ، شما نیک می دانید که بزرگترین و ریشه دار ترین گمراهیست که جهان به خود دیده . باز نیک می دانید که بایای بزرگی را که ما به گردن می داریم ، نبرد با این گمراهی و برانداختن آن از جهان می باشد . پس جای شگفت نخواهد بود اگر در پیرامون آن به سخن درازی پردازیم .

شنیدنیست که مادگیری به ایران رسیده و بسیاری از مردم (از همان ملایان نیز) گرفتار بدآموزی های آن می باشند ، و با این حال کم کسی می داند مادگیری چیست ، و کم کسی از زیان آن آگاهست .

کسانی که کمترین آگاهی از معنی آن می دارند ، بیش از این نمی دانند که مادگیری جهان را جز همین دستگاه سترسای مادی نمی شناسد و خدا و جهان دیگری را نمی پذیرد و اینست با خوشنودی به آن گرویده شانه ها را بالا می اندازند و می گویند : «خدا نباشد ، چطور می شود» . در حالی که چنین نیست . این ازدهای گمراهی ، زیان های بزرگی را در پی می دارد . این گمراهی آدمی را بسیار پست گردانیده با جانوران به یک پایگاه می رساند . این گمراهی جهانیان را از خوشی های زندگانی بی بهره و از آسایش و خرسندی دور می گرداند . مادگیری از دانش ها سرچشمه گرفته و گرفتاران آن بیش از همه ، دانشمندان بوده اند . اینان از جستجوهای خودچنین نتیجه گرفته اند که جهان هستی جز همین دستگاه سترسای مادی نیست و چنانکه گفتم به خدا و جهان دیگر ، باوری نداشته اند و با دین ها به دشمنی برخاسته اند . سپس در این اندازه هم نایستاده به لغزش های دیگر افتاده اند که در زندگانی یکسره هنایش داشته . زیرا آدمی را نیز جز همین کالبد سترسای مادی نشناخته از دستگاه بسیار ارجدار روان و خرد که در اوست به یک بار ناآگاه مانده اند ، و شما ببینید که همین ناآگاهی چه زیان های بزرگی را در پی داشته است .

از یک سو ، چون خرد را که داور نیک و بد و راست و کجست ، نشناخته اند ، از اینجا به خود نیک و بد و راست و کج باور نداشته اند .

از یک سو ، از دستگاه روان که نا آگاه مانده اند ، آدمی را با جانوران یکسان شناخته اند ، و چون سرچشمه کارهای جانوران خود خواهیست که هر یکی از آنها تنها خود را خواهد ، و از این رو زندگانی آنها جز نبرد با یکدیگر نیست (و نتواند بود) ، آنان آدمیان را به سان آنها پنداشته ، اینها را نیز در زندگانی ناچار از نبرد و کشاکش شماره اند . اینها لغزش های بسیار بزرگیست . اینها لغزش هایست که جهان را زیر و رو توانستی گردانید (چنانکه گردانیده) . در نتیجه همین هاست که یک رشته بدآموزی های زهر آلودی در سراسر جهان پراکنده شده .

«در جهان نیک و بدی نیست . هر کسی آنچه به سود خود می یابد ، نیک می شمارد و آنچه به زیان خود می بیند ، بد می شناسد» .

«زندگانی نبرد است و هر کسی باید جز در بند خوشی های خود نباشد و پروای کسی و چیزی نکند» .

«هر ناتوانی خوراک تواناست» .

«آدمی نیکی نپذیرد» .

شما نیک اندیشید که این سخنان چه هنایشی در آزمندان و ستمگران و هوسمندان توانستی داشت ، و چه دستاویزی به دست آنان توانستی داد . در جایی که زندگانی نبرد است ، چرا آزمندان تا می توانند پول نیندوزند؟! . چرا پروای حال بینوایان و مستمندان کنند؟! . در جایی که ناتوانان خوراک توانایانند چرا ستمگران دست از ستم باز دارند؟! . چرا ناتوانان را در زیر پا نمالند؟! . اگر در جهان نیک و بدی نیست چرا هر کسی هر چه دلش خواست نکند؟! . چرا جلو هوس های خود را گیرد؟! .

در اینجا است که می گوئیم : این بد آموزی ها جهان را زیرو رو گردانیده . در اینجا است که می گوئیم : اینها آموزاک های زهر آلود می باشد .

در نتیجه همین بد آموزی هاست که نخست در خود اروپا و آمریکا ، و سپس در دیگر جاها ، «نبرد آدمیان» بسیار سخت و زندگانی بسیار دشوار گردیده . چون کسانی معنی «نبرد آدمیان» را نخواهند دانست و خواست ما را از آن نخواهند فهمید ، اینست ناچارم از آن نیز به گفتگو پردازم . به گفته عرب ها : «سخن ، سخن را آورد» .

باید دانست آدمیان در زندگانی دو گونه کوشش دارند : یکی در برابر سپهر برای بدست آوردن دربايست های زندگانی (که ما آن را «نبرد با سپهر» می نامیم) ، و دیگری کوشش در برابر هم جنسان برای پیش افتادن از ایشان و بهره بیشتر بردن، و یا برای جلوگیری از پیش افتادن دیگران و بهره بیشتر بردن ایشان (که ما این را هم «نبرد آدمیان» می خوانیم) .

روشن تر گوئیم : آدمی یک بار تخم می کارد ، یا درخت می نشاند ، یا پارچه می بافد ، یا خانه می سازد ، یا به چاره بیماری می کوشد ، یا به کارهایی از این گونه می پردازد ، اینها نبرد با سپهر است . یک بار هم مردی رافرفته پولش را می گیرد ، یا نیرنگی به کار برده کالای خود را به بهای گران تر می فروشد ، و یا به ناتوانی چیرگی نشان می دهد ، یا با زور خانه کسی را از دستش در می آورد ، یا در برابر این گونه چیرگی ها و بدی ها ایستاده به نگهداری خود می کوشد ، اینها نیز نبرد با هم جنسان می باشد .

اینهاست کارهایی که آدمیان در زندگانی می دارند . از این دو گونه است کوشش هایی که می کنند .

هم باید دانست این دو کوشش یا نبرد ، یکی نیست . نبرد با سپهر نبرد ورجاوندیست و مایه آبادی جهان می باشد که هر چه بیشتر ، بهتر . نبرد با هم جنسان نبرد پتیاره ایست و مایه رنج و گرفتاری می باشد که هر چه کمتر ، بهتر .

کسانی اگر نیک اندیشند ، بیشتر رنج های زندگانی یا گرفتاری های جهان ، نتیجه این پتیاره نبرد با هم جنسان است . این همه جنگ ها و ویرانی ها از آن برمی خیزد ، بی نوایی و گرسنگی ملیون ها و صد ملیون ها کسان از آن پدید می آید ، کشاکش ها در میان خانواده ها از آن سر می زند ، این دویدن ها و کوشش های روزانه بیش از همه در راه آن می باشد . کوتاه تر گوئیم : اگر رنج های زندگی را به صد بخش گردانیم ، نودش از این پتیاره نبرد آدمیان بر می خیزد . ما این را در «ورجاوند بنیاد» و دیگر جاها گشاده تر و روشن تر نوشته ایم . در اینجا به کوتاهی یادی از آن کردم .

اکنون سخن در آنست که مادیگری با بد آموزی های خود ، این نبرد را بسیار سخت تر گردانیده . همیشه کوشش های نیکخواهان جهان به کاستن از سختی آن می بوده . ولی مادیگری اروپا به سختی آن افزوده ، و این یکی از هوده های زیانمند دانش ها بوده .

اما ماشین های ریسندگی و بافندگی و کارندگی و راه آهن و تلگراف و تلفن و اتومبیل و دیگر این گونه افزارها ، راستی را داستان آنها چیستانی گردیده . چیستانی که کم کسی پی به رازش تواند برد .

این افزارها از یک سو مایه آسانی کارهای آدمیان است و ما با دیده می بینیم که راهی را که از اینجا تا تبریز ، چهل سال پیش با اسب در هفده و هجده روز پیمودندی ، اکنون با اتومبیل در هفده و هجده ساعت می پیمایند و با هواپیما در دو

ساعت به پایان می‌رسانند. مادران ما جفتی جوراب را با دست در چهار و پنج روز بافتندی. اکنون دختران ما با ماشین در یک روز هشتاد جفت جوراب بافته، بیرون می‌ریزند. در دیگر جاها نیز چنینست و این ماشین‌ها در هر رشته مایه آسانی کارهاست.

از یک سو هم اینها در هر کشوری یا شهری که به کار افتاده، به دشواری زندگانی افزوده، گرفتاری مردم را بیشتر گردانیده. این نیز چیز است که با دیده می‌بینیم و خود آزموده ایم.

پس راز کار چیست؟.. راز کار آنست که این ماشین‌ها و افزارها چنان که در نبرد با سپهر به کار می‌رود، در نبرد آدمیان با یکدیگر نیز به کار برده می‌شود. و اینست چنان که از یک سو سودمند است و مایه آسانی کار می‌باشد، از سوی دیگر زیانمند است و به سختی نبرد آدمیان و به دشواری زندگانی می‌افزاید. مثلاً همان ماشین کارندگی، از این رو که زمین را شخم می‌کند و تخم می‌پاشد و از رنج آدمی می‌کاهد، سودمند است. ولی سخن در آنست که کارندگان به این بس نمی‌کنند و از ماشین نامبرده نتیجه دیگری برمی‌دارند. بدینسان که هر یکی از ایشان زمین‌های بسیار پهناوری را (که با بیل دستی یا با خیش گاوی شخم کردن و تخم افکندن نتوانستی) به دستگیری آن ماشین، شخم می‌کند و تخم می‌افکند و پس از چند ماهی غله بسیار انبوهی بدست می‌آورد. در حالی که کشاورزان بی سرمایه که ماشین نمی‌توانند خرید، بیکار می‌مانند و گرفتار بی‌نوابی و گرسنگی می‌گردند.

همینست حال دیگر ماشین‌ها که هر یکی بیش از همه در راه چیرگی به ماشین‌داران به کار می‌رود، و هر یکی افزاری در دست آزمندان و ستمگران می‌باشد.

پس می‌باید گفت: دانش‌ها از یک سو با بد آموزی‌های مادیرگی، نفت به آتش آرزو و ستم و هوس آدمیان می‌باشد و آزمندان و ستمگران و هوس‌بازان را دلیر و گستاخ می‌گرداند، و از یک سو با ساختن ماشین‌ها افزارهای کارگر به دست آنان می‌سازد و از همین جاست که نبرد آدمیان را از هر باره سخت‌تر و زندگانی آنان را از هر رو، دشوارتر می‌گرداند.

چنان که در خود اروپا که گهواره دانش‌هاست، در سایه همان‌ها، زندگانی بسیار دشوار گردیده و در سال‌های پیش از جنگ بی‌کاران و گرسنگان در هر کشوری تا میلیون‌ها شمرده می‌شد و اینها دسته‌ها بسته در شهرها نمایش می‌دادند.

سالانه چهار میلیون کما بیش از گرسنگی مرده و یا از بیم چنین مرگی خود را می‌کشتند. در شهری همچون نیویورک شماره بچگان بی‌خانمان و لگردد به سیصد هزار می‌رسید. در سایه فشار زندگانی بسیاری از درس‌خواندگان و دانشمندان به دزدی و آدم‌کشی و کلاه‌برداری برمی‌خاستند و دانش‌های خود را در این راه به کار می‌بردند. اینها آگاهی‌هاییست که ما از این راه دور از روی تلگراف‌ها و روزنامه‌های خودشان بدست آورده ایم.

فشار زندگانی به مردم اروپا چندان بوده که بسیاری از ایشان از شهریگری (تمدن) بیزار می‌نمودند و از دانش‌ها چشم پوشیده آرزوی بازگشت به زندگانی بیابانی هزار سال پیش را می‌داشتند. در هر کشوری گروهی برخاسته شهریگری را مایه بدبختی آدمیان می‌شماردند و می‌کوشیدند که مردمان را به بیابانی‌گری بازگردانند. در این باره به کارهای شگفت‌آوری می‌پرداختند.

آمدیم بر سر جنگ: این جنگ‌ها بیش از همه پدید آورده دانش‌هاست. زیرا گذشته از آن که سررشته‌داران دولت‌ها نیز فریب مادیرگی را خورده‌اند و زندگانی را جز نبرد و کشاکش نمی‌شناسند و برای توده خود راهی جز چیرگی و زور آزمایی نمی‌دانند، این نکته نیز در کار است که چون دانش‌ها افزارهای جنگی بسیار پدید آورده‌اند، هر یکی از

دولتهای بزرگ به پشت گرمی آن افزارها به آرزوی چیرگی به سراسر دنیا افتاده و این یک آرمانی برای دولت های بزرگ گردیده و بر سر همین آرمانست که پاپی با همدیگر به جنگ می پردازند .

از آن سوی باز در سایه دانش هاست که چون جنگی در می گیرد در اندک زمانی به همه جای جهان از آسیا و آفریقا و اقیانوسیا و آمریکا دامنه می یابد و جهانگیر می گردد . همچنان در سایه دانش هاست که نه تنها در روی زمین ، بلکه در هوا و دریا و زیر دریا نیز پیکار و کشتار رواج می یابد و گزند جنگ ویژه جنگجویان نبوده ، مردم بی یک سو و بی گناه ، بلکه زنان و بچگان نیز گزند ها می یابند .

جنگ از نخست میان آدمیان می بوده . ولی آن جنگ ها کجا و این جنگ ها کجاست؟! . اگر آنها جنگ می بوده ، پس اینها چیست؟! . از سخن خود دور نیفتیم : اینها گرفتاری هایست که جهان را امروز پیش آمده ، گرفتاری هایی که مانند آن را تاریخ ندیده . کسانی که به قرن بیستم می نازند از اینها ناآگاهند ، کسانی که دانش ها را به رخ ما می کشند نمی دانند که همان دانش ها چه گره هایی در کار و زندگانی پدید آورده .

در راه چاره جویی به همین گرفتاری هاست که در خود اروپا تکاپو ها در میان دانشمندان و نیکخواهان پیدا شده و تکان هایی به نام سوسیالیزم یا کمونیزم یا مانند آنها نمایان گردیده . ولی اینها چاره های کوتاهبست و دردها را از ریشه نتواند بر انداخت .

از آن سو گرفتاری تنها اینها نیست و یک گرفتاری بسیار بزرگ دیگری در میانست . یک گرفتاری که دانشمندان و نیکخواهان جهان آنرا چندان که می بایست نشناخته اند و کار آن را آسان شماره اند . آن گرفتاری داستان دین هاست . دین هایی که می بودند و می باشند، دین های جهودگیری و مسیحیگری و اسلام و مانند اینها که در اروپا و آمریکا و آسیا و دیگر جاها پراکنده می باشند .

ما در باره دین همیشه گفتگو داشته ایم و شما نیک می دانید که این دین ها هر کدام بنیاد راستی داشته و یک دستگاه ارجدار می بوده . ولی با گذشت زمان آلودگیها در هر یکی از آنها پدید آمده و برخی از آنها به یک بار گوهر خود را از داده ، با این حال رویهم رفته آنها سودمند می بوده و هر یکی آیینی برای زندگانی در بر می داشته و مردمان را به هم دستی با یکدیگر و نیکخواهی بر می انگیزخته و بدینسان از «نبرد آدمیان» که مایه رنج هاست ، می کاهیده . این چیزست که پرده به رویش نتوان کشید .

به ویژه دین اسلام که به اندازه دیگر دین ها به هم نخورده ، توده های بسیاری را با یک رشته آموزاک های ستوده و سودمند راه می برد و به نیکخواهی و نیکو کاری با یکدیگر بر می انگیزت .

ولی از زمانی که دانش ها پدید آمده و در اندیشه ها جنبشی پیدا شده ، این دین ها حال دیگری پیدا کرده . زیرا از یک سو خود دانش ها در بسیاری چیزها با دین ها ناسازگار است و از یک سو مادگیری که هم پای دانش ها در همه جا پراکنده شده ، تیشه ها به ریشه های اینها زده . پایه دین ها که شناختن آفریدگار و باور داشتن به جهان دیگر و جدا گردانیدن نیک از بد و نیکی پذیر شماردن آدمی و مانند اینهاست، مادگیری هیچ یک از آنها را نمی پذیرد و همه را بی پا می شمارد.

از اینجا نبرد (بلکه پیکار) در میان دانش ها و آن دین ها پیدا شده . به هر کجا که دانش ها پا نهاده ، سران دین ها به تکاپو افتاده ، دشمنی آغاز کرده اند و گلوله های دشنام و نفرین به سوی دانشمندان روانه گردانیده اند ، چیزی که هست در همه جا این پیکار و نبرد با شکست دین ها پایان پذیرفته .

شما نیک می دانید که امروز دین ها در برابر دانش ها «قاجاق» است و نیمه نمان ، پایداری می نماید . فلان کشیش که انجیل را زیر بغل زده به سراغ پیره زنان می رود ، خود او دانشکده دیده و یک رشته درس هایی خوانده که همه به

آخشیج انجیل و تورات می باشد. انجیل و تورات را آن توانایی نبوده که او را از خواندن چنان درس هایی باز دارد. فلان مجتهد که سال ها با دبستان ها دشمنی نموده و مردم عامی را به آنها بر آغلانیده، اکنون پسران و دختران خود را به همان دبستان ها می فرستند و راه گریزی در برابر نمی بیند. مجتهدان قم و نجف که سال ها با خواندن «فقه جعفری»، عمر تباہ می گردانند، خود در زیر قانون هایی که از فرانسه و انگلیس ترجمه شده به سر می برند و چاره دیگری نمی یابند.

حاجی شیخ فضل الله نوری و حاجی میرزا حسن تبریزی و آقای سید علی یزدی و دیگران که بنام «شریعت» با مشروطه و قانون دشمنی ها کرده، خون ها ریخته اند، اکنون فرزندان و نوادگان ایشان در اداره های قانونی جا گرفته اند و بسیاری از ایشان خواهای پافشاری نمایندگی مجلس می باشند و آنچه پروایی نمی دارند، «شریعت» و دین می باشد. اینست معنی آنکه می گوئیم: دین ها سپر انداخته و قاچاق گردیده. در اروپا کشیشان پس از شکست، یک دوره دیگری آغاز کردند و آن اینکه کوشیدند تا میانه دانش ها با تورات و انجیل سازی دهند و بدینسان به شکست خود پرده ای کشند. مثلاً تئوری لاپلاس را گرفته با «آفریده شدن آسمان ها و زمین ها در شش روز» سازی دادند، همین را «معجزه ای» از تورات گردانیده، به گفته عامیانه، چیزی هم طلبکار شدند.

در میان مسلمانان، ملایان برای این کار میدان پهن تری باز کردند و به سازندگی های بزرگ تری برخاستند. کتاب ها در این باره نوشتند و آواها برانداختند. ریشه همه دانش ها در کتاب های اسلام است. هواپیمایی یا پریدن در هوا، راز آن از قرآن بدست آمده. نیروی کشش (قوه جاذبه) را امامان پیش از اسحاق نیوتون دانسته و باز نموده اند. راه آهن و تلفن و آیروپلان از همگی در اخبار آگاهی داده شد. فلان امامی که چون درباره «جزر و مد» پرسیده اند، پاسخ داده که فرشته ای بر دریاها گمارده شده و او چون پایش به دریا گزارد، آب بالا آید و چون بیرون آید، آب پایین رود، کسی که اندازه دانشش این می بوده همه دانش های امروزی را می دانسته است و در گفته های خود آگاهی داده.

در میان مسلمانان هنوز این دوره پایان نیافته و این به تازگی رخ داده که روزنامه ای در تهران گفتاری نوشته و این نشان داده که هواپیما سازی نخست از مسلمانان بوده و هزار سال پیش خلیفه بغداد سوار هواپیما می گردیده.

(دجله که از بغداد می گذرد و از بالا به پایین روان می باشد، کسی که از راه آن، از بالا به پایین آمده می گفته اند: «هبط» یا «انحدر» و کسی که از پایین به بالا می رفته می گفته اند: «اصعد». تاریخ های زمان بنی عباس (از جمله تاریخ ابن مسکویه) پر از این گونه جمله هاست. از آن سوی در آن زمان کشتی تندروی می بوده که «طیاره» (پرنده) نامیده می شده، نویسندگان هفته نامه «آیین اسلام» که گروهی از ملایانند، از همین واژه ها چنان فهمیده اند که در زمان بنی عباس در بغداد هواپیما (طیاره) می بوده و خلیفگان سوار آن می شده اند و اینست گفتاری نوشته اند که ساختن هواپیما نخست از مسلمانان بوده.)

چیزی که هست این پینه کاری ها سودی نداده است و نتواند داد. دانش ها آنچه بایستی هناید، هناییده، آنچه بایستی کرد، کرده.

لیکن سخن در این است که دانش ها دین ها را شکسته ولی آنها را از میان نبرده. سست گردانیده ولی به یک بار از کار نینداخته. آن گرفتاری که برخاسته، از همین جاست.

نتیجه ای که از پیکار دانش ها با دین ها پدید آمده آنست که دین ها سست گردیده و ناتوان شده که دیگر نمی تواند جلو بی دینی و لگام گسیختگی را بگیرد. نمی تواند پیروان خود را به پاکدامنی و نیکوکاری برانگیزد. نمی تواند

جلوگیر آنها و هوس‌ها باشد. نمی‌تواند از دزدی و پستی باز دارد... لیکن می‌تواند دستاویز گردنکشی و دسته‌بندی باشد. می‌تواند کالای مفت خواری و دکان‌داری گردد. می‌تواند جلو پیشرفت زندگانی را بگیرد. می‌تواند سنگ راه دانش‌ها باشد. پس از اینها می‌تواند افزار سیاست برای دولت‌های آزمند گردد.

داستان دین‌ها با حال کنونی‌شان داستان بیمار نیمه‌جانست که به کاری نتواند برخاست ولی از کارهای بسیاری جلو نتواند گرفت.

مثلاً ایرانیان، از پیروان اسلام بشمارند. از آن دین، امروز با آن آلودگی‌هایی که یافته و سستی‌هایی که پیدا کرده سودی چشم‌نتوان داشت، آز و هوس را نتواند کشت، از بی‌دینی باز نتواند داشت، چاره‌پراکنده‌گی نتواند بود، از قافیه بافی و یاهو سرایی که هوس بسیار پستیست جلو نتواند گرفت، از خود خواهی و گردنکشی نتواند کاست. به هیچ یک از اینها توانا نتواند بود ولی از آن سوی این نتواند بود که به دستاویز همان دین (یا بهتر گویم: به دستاویز کیش شیعی که شاخه‌ای از آن دینست) بازرگانان میلیونی از دادن مالیات به دولت سرباز زنند و هر یکی دو دفتر نگه دارند، این نتواند بود که سالانه هزارها کسان بی‌گذرنامه از مرز گذشته به زیارت روند و پس از چند ماهی با پیشانی گشاده باز گردند و به آن گناه خود بنازند، این نتواند بود که یک دسته مردم هوس‌باز تیره مغز در محرم دسته‌های سینه‌زن و قمه‌زن و زنجیر زن، زینب و کلثوم و سکینه درست کنند و در پیش چشم بیگانگان بازارها را گردند و آبروی یک توده را بریزند. این نتواند بود که مرده‌ها را از گور درآورده و با بوی‌های بسیار زننده بار اتومبیل‌ها کنند و به آهنگ قم و نجف، راه گیرند.

این نتواند بود که اگر خواسته شد زن‌ها را از چادر و چاقچور که راست گفته‌اند کفن سیاهست بیرون آورند، یک دسته تبه‌کاران فریاد «وادینا» برانگیزند و در مشهد و قم و تبریز هنگامه بر پا گردانند. این نتواند بود که وزیرانی که افزار سیاست بیگانگانند و به پسرقت این توده بدبخت می‌کوشند، قمه‌زنی و زنجیر زنی و مرده‌بار کردن و مانند اینها که مایه رسوایی توده و کشور است، آزاد گزارند بلکه پشتیبانی نمایند.

ولی اگر روزنامه‌ای به جلوگیری از آن رسوایی‌ها برخاست، به دستاویز دین بازش دارند. پس از همه این نتواند بود که گروهی از ملابان، نجف و کربلا و قم را کانونهایی برای خود گیرند و در برابر دولت و توده دستگاهی برپا گردانند و بی‌تاج و تخت، پادشاهی کنند. دولت که کشور را راه می‌برد او را «غاصب» خوانند، مالیاتی را که می‌گیرد حرام بشمارند و خودشان که هیچ کاره‌اند و پاسخده هیچ کاری نمی‌باشند، از مردم بنام «سهم‌امام» یا «رد مظالم» مالیات گیرند. اینها همگی نتواند بود. این هوده‌های سراپا زیان از آن دین یا کیش نتواند برخاست.

در اروپا دویست سالست دین مسیح در برابردانش‌ها سپر انداخته و زیون گردیده که انبوه مردمان از آن رو گردانیده‌اند و امروز کمترین هنایشی توریت و انجیل را در کارهای دولت‌ها و کمترین پروایی در گزاردن قانون‌ها و در بستن پیمان‌ها و پدید آوردن انجمن‌ها به آنها کرده نمی‌شود. با این حال کلیساها در هر گوشه‌ای برپاست و کشیشان صد هزارها می‌باشند. دستگاه پاپ با آن درازا و پهنا در روم پایدار است. گاه‌هایی هست که باید وزیران و سرداران و دکترها و پروفیسورها نیز در کلیساها باشند و آواز به آواز کشیشان انداخته، دعا خوانند و آنچه را که در دل‌های خود نادانی می‌شمارند و می‌خندند با سنگینی و پاسداری به انجام رسانند، (به گفته یکی از نویسندگان: خدا را دست اندازند)

مردمان به اینها خو گرفته‌اند و زشتیش از دیده‌ها برخاسته. و گرنه بسیار زشتست و در خور هر ایرادی می‌باشد. چه شاینده است کلیسا و دانشگاه پهلوی هم ایستند؟! .. آن، چه می‌گوید و این، چه می‌گوید؟! .. چه شاینده است که دانشمندان پس از آن همه کاوش‌ها درباره آدمیان و چهارپایان و دیگر باشندگان، بازگشته در توریت داستان آدم و حوا خوانند؟! ..

ما اگر هم از زیان های بسیاری که از این اینها برمی خیزد و برخی نمونه هایی از آن یاد کردیم ، چشم پوشیم ، تنها از دیده پاسداری به آمیغ ها جای ایراد است . یک چیز یا باید راست باشد و به کار آید و یا هیچ نباشد . چیزهایی که دانشمندان نمی توانند پذیرفت و انبوه مردمان آنها را خوار می دارند چرا باید بود؟! . به چنین چیزها چه نیاز است؟! . دوباره می گویم : این یک گرفتاری بزرگ دیگر می باشد . یک گرفتاری که کم کسی آن را می شناسد ، در کاهیدن از ارج و ارزش آدمی و پدید آوردن دشواری ها در زندگانی ، مادگیری و بدآموزیهای آن یک سو ، و این دستگاه های سست و بی ارج یک سو می باشد .

در «قرن بیستم» اینها گرفتاری های جهانست . ما اینها را به دیده گرفته ایم و به چاره اش برخاسته ایم . سخنانی که ما می گوئیم و کوشش هایی که ما می کنیم ، در راه چاره اینهاست . گناهی که ما کرده ایم و کسانی نمی خواهند به ما بیامرزند ، همینست . همینست که این دردهای جهان را به دیده گرفته ایم و به درمان می کوشیم .

شما نیک می دانید که ما تاکنون همه تلاش مان در این راه بوده . نیک می دانید که در نوشته هامان این گرفتاری های جهان را به چه زبان ساده ای باز نموده ، به هر کدام چه راه چاره ای نشان داده ایم .

ما می گوئیم مادگیری لغزشست . از دانش ها مادگیری را نتیجه نتوان گرفت . می گوئیم ، باید به نبرد سختی با بد آموزی های مادگیری برخاست و آنها را از مغزها بیرون گردانید .

می گوئیم : این راست نیست که «زندگانی نبرد است و هر کسی باید جز در بند خوشی های خود نباشد» . راست نیست که «آدمی نیکی پذیر نمی باشد» . راست نیست که «ناتوان خوراک تواناست» . اینها راست نیست و کسانی که می خواهند راستی ها را در این باره دانند ، باید به «ورجاوند بنیاد» و دیگر کتاب ها باز گردند .

می گوئیم : سرچشمه بدبختی ها و رنجش ها بیش از همه ، نبرد و کشاکش مردمان با یکدیگر است . و گناه را به گردن دانش ها نباید انداخت . از شهرگیری یا پیشرفت ، بیزاری نباید جست . باید کوشید و تا توان این نبرد را کمتر گردانید . نیکخواهان جهان همگی باید در این راه کوشند . همگی باید در این راه تلاشند .

باید زیان این پتیاره نبرد را با زبان های روشن به همگی فهمانید . باید معنی راست هر یکی از کار و پیشه و داد و ستد و بازرگانی و کشاورزی و افزارسازی و مانند اینها را باز نموده ، روشن گردانید که اینها برای راه افتادن کار زندگانیست ، برای پول بدست آوردن و داراک اندوختن نیست .

باید یک رشته درس هایی به نوآموزان و جوانان در این زمینه آموخت . اینها ارجدارترین آمیغ هاست ، گرامی ترین داناک هاست . باید از یک سو با روشن گردانیدن این آمیغ ها ، روان ها را توانا گردانید و از نیروی آز وهوس و خودخواهی و مانند اینها کاهیده ، نبرد و کشاکش را کمتر گردانید و از یکسو با گزاردن قانون هایی میدان را به نبرد و کشاکش تنگ تر ساخت .

باید سرمایه به اندازه باشد که هر کسی نتواند بیش از اندازه به کار اندازد و دست دیگران را بندد . باید ماشین ها کوچک باشد که هر کسی تواند با سرمایه کم یکی را به کار اندازد ، (ماشین های بزرگ ویژه شرکت ها باشد) باید زمین ها به کشاورزان بخشیده شده ، به هر یکی بخشی به اندازه داده شود . اینها چیزهاییست که ما در جای خود یاد کرده ایم و در اینجا فهرست وار می شماریم .

داستان پستی و بلندی در زندگانی (یا دارایی و نداری) که یکی از گرفتاری های بزرگیست و اندیشه همه نیکخواهان جهان را به خود کشیده ، ما یک راه روشن و ساده ای در چاره جویی به آن پیش گرفته ایم . ما می گوئیم : هر کسی باید به اندازه جریزه خدادادی و به اندازه کوششی که در گردانیدن چرخ زندگانی به کار می برد ، از خوشی ها بهره یابد .

روشن تر گویم: هر کسی به هر اندازه که در بسیج در بایست های زندگانی و در راه انداختن چرخ آن، شرکت داشته، به همان اندازه از نتیجه کوشش ها برخوردار گردد. این یک قانون دادگرانه ایست و ما برای آنکه این قانون را روان گردانیم چند کار را به دیده می گیریم:

- ۱) در بازار برای سرمایه اندازه ای گزارده شود که کسی بیش از آن به کار نتواند انداخت.
 - ۲) زمین ها به کشاورزان بخشیده گردیده، هر کسی تواند به بیش از اندازه دسترس نتواند داشت.
 - ۳) ماشین ها کوچک باشد که هر کسی تواند با سرمایه کم یکی را به کار اندازد.
 - ۴) از پول به مباحه دادن که مایه مفتخوریست جلو گرفته شود. (کارهای بانکی از این سخن بیرونست).
 - ۵) از کارهای بی هوده ای که کسانی برای خود می گزینند (همچون فالگیری و دعا نویسی و شاعری و رمان نویسی و روضه خوانی و مانند اینها) جلو گرفته شود.
- یک جمله بگویم: این نباشد که کسی نکوشد و از نتیجه کوشش های دیگران برخوردار گردد و یا بیش از اندازه کوشش بهره یابد.

اینها چیزهاییست که میدان نبرد و کشاکش را در میان مردمان بسیار تنگ گرداند و از دشواری های زندگانی بسیار تواند کاست. اما ماشین های بافندگی و ریسندگی و کارندگی و راه آهن و اتومبیل و هواپیما و مانند اینها که گفتیم همچون افزارهای جنگی در نبرد آدمیان به کار می رود و به جای سود زیان می دهد. چون از نبرد جلو گرفته شود اینها نیز از حال زیانمندی بیرون آمده جز در برابر سپهر و در راه کمی رنج ها به کار نخواهد رفت.

آمدیم بر سر جنگ، نخست باید بگویم جنگ هم بخشی از نبرد آدمیانست و ما هر چند از نبرد بکاهیم، از جنگ کاهیده ایم. در زمان های پیش جنگ را پادشاهان کردند و پیش از همه نتیجه خشم و رشک و خود نمایی بودی. ولی امروز جنگ را توده ها می کنند و بیش از همه نتیجه آزمندیست. بیش از همه نتیجه بدآموزیهای مادیگریست. در جایی که مردمان زندگی را نبرد می دانند و مردم یک شهر، هر یک سود خود را در زیان دیگری می داند، پیدااست که توده ها نیز با همدیگر همان رفتار را خواهند کرد.

در جایی که آیین خردمندانه برای زندگانی نیست، ناچار است که چه توده ها و چه یکه ها سود از زیان نشناخته، پیروی از آیین زور آزمایی کنند. پس در راه جلوگیری از جنگ نیز گام نخست روشن بودن آمیغ های زندگانی و جا گرفتن آنها در دل هاست. راستست که سرانجام باید نیرویی برای جلوگیری از جنگ در میان باشد. چیزی که هست آن نیرو را جز روشن بودن آمیغ های زندگانی و تکان خوردن فهم ها و خردها پدید نتواند آورد.

کسانی می گویند: جنگ در نهاد آدمی نهاده شده و از آن جلو نتوان گرفت. می گوئیم: پس شما گوهر آدمی را نشناخته اید. چنان که بارها گفته ایم آدمی دارای دو سرشت است. سرشت جان و سرشت روان. اکنون اگر آدمیان با سرشت جان خواهند زیست، نه تنها جنگ، ستم و دزدی و هوس بازی و بسیاری از چیزهای دیگر نیز در نهاد آنان نهاده شده که از هیچ کدام جلو نباید گرفت. اگر با سرشت روانی خواهند زیست، چه از جنگ و چه از بدی های دیگر پرهیز خواهند جست.

آنگاه مگر هر چیزی که در نهاد آدمی نهاده شده جلو گیری از آن نباید کرد (و یا نتوان کرد)؟! اگر چنانست پس دزدی و ستمگری و هوس رانی ها نیز جلوگیری نباید داشت.

ما را در زمینه جنگ دلیلی هست که می باید در اینجا یاد کنیم: همگی می دانیم روزی بوده که در میان مردم دادگاه و داوری نمی بوده و مردم در دعوی های خود به زور آزمایی برمی خاسته اند. کسی را اگر طلبی از کسی می بود، به در

خانه اش می رفته که با این زور آورده ، طلب خود را می گرفته و یا آن زور آورتر درآمده ، این را از سر خود دور می گردانیده . (چنان که همین رفتار هنوز در بسیاری از روستاهای ایران و در میان ایل ها بازمانده).

لیکن کم کم کسانی برخاسته ، زشتی آن رفتار را باز نموده ، سخن از دادگاه و داوری به میان آورده اند و در نتیجه کوشش های خود آن شیوه زور آزمایی را از میان برداشته اند که اکنون اگر طلبکاری به در خانه بدهکاری رود و داد و فریاد راه اندازد ، همگی او را دژخوی و ناتراشیده خوانند و زبان به نکوهش گشایند .

زور آزمایی دولت ها با همدیگر و جنگ هایی که می کنند ، از هر باره مانند اینست و راه جلوگیری از آن نیز همین می باشد. باید آمیغ های زندگانی بهتر از این روشن گردد . باید خردها به تکان آید و روان ها نیرومندتر باشد . در نتیجه اینهاست که برای دولت ها نیز دادگاه پدید آید و این زور آزمایی های امروزی از میان رود .

اما داستان دین ها که گفتیم گرفتاری بزرگ دیگری برای جهان می باشد ، ما درباره آنها نیز به سخنان بسیاری برخاسته و به کوشش های هناینده ای پرداخته ایم . ما می گوئیم : باید این دستگاه های سست و قاچاق از میان برخیزد . هیچ یکی نماند . چیزی که هست ، از میان رفتن آنها با بدگفتن نتواند بود ، با خوار داشتن نتواند بود ، از پیش کشیدن «قرن بیستم» ، آنها از میان برنخیزد . بلکه چیزهای نیرومندتر از اینها درباره آنها کارگر نتواند بود .

شما می بینید دانش ها با آن ناسازگاری آشکاری که در میان آنها با دین هاست ، در دوپست سال نتوانسته دین ها را براندازد . مادیگری با آن دشمنی های رویاروی ، نتوانسته آنها را از میان بردارد .

چنان که گفته ایم پنداری را هنگامی توان برانداخت که آمیغی را به جای آن توان گذاشت . در این زمینه نیز بایستی آنچه آمیغست روشن گردد . بایستی دانسته شود ، دین چیست و بهر چیست ؟ . آیا آن را بنیادی هست ؟ ... آیا آدمیان به داشتن چنان چیزی نیازمندند ؟ . اگر آن را بنیادی نیست و یا آدمیان به داشتن آن نیازمند نمی باشند ، آشکاره گفته شود و با دلیل روشن گردد و به روی آن پافشاری رود . اگر آن را بنیادی هست و آدمیان به داشتن دین نیاز می دارند ، در این حال بایستی آن بنیاد نشان داده شود تا چیزهای بی بنیاد از میان برخیزد .

این توانستی بود راه برانداختن آن دستگاه های سست ، همین راه است که ما پیش گرفته ایم . در همین راه است که می کوشیم .

ما در زمینه دین به جستجو پرداخته ، این بدست آورده ایم که آن را بنیاد استواری هست . این بدست آورده ایم که دین در معنی راست خود ، شناختن جهان و زندگانی و زیستن به آیین خرد است . بدست آورده ایم که آدمیان را به چنان چیزی نیاز سختی هست . بدست آورده ایم که در پیش بردن جهان ، دین هم پای دانش هاست . همه اینها را بدست آورده ایم و در کتاب های خود ، با زبان بسیار ساده و دلیل های بسیار استوار باز نموده ایم .

از آن سوی ، ما یکایک این دستگاه های سست و درمانده که به غلط دین نامیده می شود و خود کیش های بی پایست پرداخته ، از هر یکی سخنانی رانده ایم و بی پای هر کدام را با دلیل ، روشن گردانیده ایم .

به سخن بیش از این دامنه نمی دهیم . اینها بوده کارهای ما . اینها بوده زمینه کوشش های ما . اکنون شما ببینید کسانی که به ما ایراد گرفته می گویند : «در قرن بیستم هم دین می شود ؟ !» ، تا چه اندازه پرتند ؟ ! . همین گفته شان را ببینید تا بدانید ما در کجاییم و آنان در کجایند . باید از آنان پرسید : شما دین به چه چیز می گوئید ؟ . چه معنایی به آن می دهید ؟ ! . اگر خواستتان از دین این دستگاه های سست و بی پایست ، ما که به کندن ریشه های آنها می کوشیم . اگر خواستتان آن معناییست که ما به دین داده ایم ، شما که از آن آگاه نیستید ، شما که آن را نمی دانید .

این گناه بزرگی از ایشانست که گفته های ما را نفهمیده و زمینه کوشش های ما را ندانسته ، زبان به ایراد باز می کنند .

شما ببینید در همان زمینه دین، ما با دستگاه‌های سست نبردهای سختی می‌کنیم و در این راه از هیچ‌گونه کوشش و جانفشانی باز نمی‌ایستیم. ولی آنان در کنار ایستاده، یک گام در این راه بر نمی‌دارند و با این حال به زبان درازی پرداخته، به گفته عامیان، چیزی هم طلبکار درمی‌آیند. من نمی‌دانم به این رفتار خنک چه نامی دهم! به مردانی با چنین رفتار زشت چه جایگاهی به دیده گیرم! آیا چنین کسانی در میان یک توده، مایه بدبختی آنان نیستند؟.. این یک نمونه نیکی از ناآگاهی‌های ایشانست که آن همه دشواری‌های بزرگ را نمی‌دانند و تنها یک نام «قرن بیستم» یاد گرفته‌اند و به آن می‌نازند. آنان دانش‌ها را به رخ ما می‌کشند و این نمی‌دانند که همان دانش‌ها، چه دشواری‌ها در کار زندگانی پدید آورده. نمی‌دانند که همان دانش‌ها از چاره این دردها به یک بار فرو مانده. داستان آنان با ما داستان نابیناییست با بینا. چنان‌که نابینا چون چشمش نبیند، از هر چیزی تنها نامش را شنود و از دانش و از همه چیز تنها نامش را یاد گرفته، از معنایها به یک بار ناآگاه می‌باشند و به سخنان پوچ و خامی می‌پردازند. در اینجا سخن را به پایان می‌رسانیم تا در نشست دیگر دنباله آن را بگیریم.

نشست دوم

سخن دیگری که این گروه به زبان می‌دارند و آن را دستاویز ریشخند و سرکوفت گرفته‌اند، آنست که می‌گویند: «چرا همه پیغمبران از شرق برخاسته‌اند؟!». پرسش‌یست که بارها می‌کنند.

می‌گوییم: خواستار از این سخن چیست؟! اگر ایرادی به پیغمبران (یا بهتر گوییم: به برانگیختگان) می‌دارید چرا آشکار نمی‌گویید؟!.

از دو حال بیرون نیست، پیغمبران یا نیکخواه جهان بوده‌اند و به جهانیان راهنمایی و نیک‌آموزی کرده‌اند، و در این حال باید ارجشان گذاشت و پاسشان داشت و در بند آن که از شرق یا غرب برخاسته‌اند نبود، و یا بدخواهان جهان بوده‌اند و مردمان را گمراه گردانیده، زیان رسانیده‌اند، در این حال هم باید بی‌ارجشان دانست و بدیشان روشن گردانید و جدایی میانه برخاستن از شرق یا غرب نگذاشت. بگویید بینم شما کدام یکی از این دو حال را می‌پذیرید. به هر حال هر ایرادی می‌دارید، آن را بگویید و برخاستن از شرق و برخاستن از غرب را بهانه نگیرید. این بهانه درست بدان می‌ماند که ملایان که به دانش‌ها گردن نمی‌گزارند، ایراد گرفته چنین گویند: «چرا همگی دانشمندان از غرب برخاسته‌اند؟!». «.

آنگاه شما چرا این پرسش را از ما می کنید؟! شما از گفته های ما چه فهمیده اید که به چنین پرسشی برمی خیزید؟! مگر ما گفته ایم که پاسخده همه کارهای خداییم؟! مگر گفته ایم از نزد خدا می آییم و راز همه کارهای او را می دانیم؟! .. آیا این زشت نیست که در حالی که ما به یک جانفشانی بسیار بزرگی درباره جهان پرداخته با گمراهی ها و نادانی ها سخت ترین نبرد را می کنیم و آمیغ های زندگانی را یکایک روشن می گردانیم، شما دور ایستید و با چنین سخنانی خنک و بی مغز به کارشکنی پردازید؟! .. آیا زشت نیست که چنین پرسش پرتی را از ما کنید؟! .. اگر راستش را بخواهیم این گروه، از بی دینی و بی همه چیزی سود می برند. زیرا به همان دستاویز خود را به هرگونه هوس بازی و سودجویی و خودخواهی آزاد می شمارند و از هر گونه کوششی در راه کشور و توده آسوده می گردانند

این فیروزی بزرگی برای ایشانست که خود را از هر بندی آزاد گردانیده اند و در میان توده جز در بند هوس ها و شهش های خود نیستند و در همان حال به دستاویز دانش یا تمدن که ما نمی دانیم چه ویژگی به آنان می دارد، به دیگران برتری نیز می فروشند. به گفته عامیان بخت به ایشان رو آورده. داستان آنان داستان شاعران ایرانست که می خواهند در سخن بازی و یاوه بافی که یکی از هوسبازی های پست آدمی است، آزاد باشند و همان را «ادبیات» نامیده، جایگاه والایی در میان توده برای خود باز کنند و ماهانه گزافی از دولت گرفته، از مفت خواری نیز بهره مند باشند. به گفته عامیان: «هم زیارت است و هم تجارت. که چنین چیزی را نمی خواهد؟! ..»

اما دشمنی که آنان با ما می کنند و به این سخن اندازی ها بر می خیزند، به دو انگیزه است: یکی رشک و خودخواهی که چون کوشش های ما در میان مردم تکانی پدید آورده، نمی توانند آن را برتافت. دیگری اندیشه آینده که مباد آنکه کوشش های ما به نتیجه رسد و دستگاه هوس بازی و لگام گسیختگی آنان برچیده شود. هر چه هست آن گفته ریشخند آمیز ایشان درباره برانگیختگان بسیار عامیانه است. همین گفته می رساند که چنان که گفتیم آنان از هر چیزی نامش را یاد گرفته اند و درباره برانگیختگان نیز آگاهی که می بایست نمی دارند. به هر حال شما نیک می دانید که ما در این باره به سخنان بسیاری پرداخته، آنچه می بایست گفت، گفته ایم و در اینجا می باید تنها به پاسخ آن ایراد بس کنیم.

این خود جستاریست که آیا زرتشت و موسی و عیسی و پیغمبر اسلام که هر یکی در زمان خود به کوشش هایی برخاسته و دینی بنیاد نهاده، ما چه جایگاهی به ایشان دهیم و چه اندیشه ای درباره آنان داریم؟! .. آیا آنان را مردان هوسمندی شناسیم که به هوس به آن کار برخاسته اند و یا چه سرچشمه دیگری برای کوشش های ایشان به دیده گیریم؟! ..

پیداست که انبوهی از دانشمندان اروپا به ویژه پیروان فلسفه مادی، به کارهای آنان با دیده بدبینی نگریسته اند و اگر هم آشکار نگفته باشند، بی گفتگوست که آنان را جز هوسمندانی یا بهتر بگویم دروغ گویانی نپنداشته اند، و انگیزه این نیز بیش از همه خواری و بی ارجی آن دستگاه های سست و بی پاست که گفتیم به نام دین های آنان بر پا می باشد

برخی از دانشمندان چنین دانسته اند که آدمیان دوره های بسیاری را با گمراهی و پندارپرستی به سر برده اند، تا توانسته اند به دوره دانش برسند و در نزد اینان، دین ها جز دنباله همان گمراهی ها و پندارپرستی ها نمی بوده. ولی اینها همه از ناآگاهیست و اگر راستی را بخواهیم دین ها نه تنها دنباله گمراهی ها نبوده، هر یکی از آنها خود جنبشی برای نبرد با گمراهی ها بوده.

مثلا نخست پیغمبری که در تاریخ شناخته شده، زردشت، پیغمبر ایرانیست. اکنون ما ببینیم آیا این مرد، ایرانیان را در همان راه نادانی و گمراهی (که می داشته اند) پیش رانده یا آمیغ هایی به آنان یاد داده و از گمراهی دورشان گردانیده؟ .. آیا کدام یکی از این دو گمان درباره او راستست؟ ..

آنچه ما می دانیم ایرانیان «همچنین توده های دیگر»، پیش از زمان زردشت بت پرست می بودند. به این معنی که خدایان بسیاری می پرستیدند که این گرفتاری بزرگی برای آنان می بود.

بسیاری از مردم معنی بت پرستی را نمی دانند و از زیان های آن آگاه نیستند. بارها دیده ام می گویند: «بت پرستی چه زیان داشته؟! بت پرستی و خداپرستی چه تفاوت در زندگی دارد؟!..» ولی این سخن از ناآگاهیست و راستی آنست که بت پرستی لغزشی در شناختن معنی جهان می بوده و زیان های بسیاری را در زندگی با خود می داشته.

بت پرستی معنایش این می بوده که مردمان، این جهان را یک دستگاه نمی شناخته اند و نیروهای بسیاری را در آن کارگر می شمرده اند. مثلا یک دسته در ایران چون می دیده اند بچه از مادر زاییده می شود و رو به بزرگ شدن می گزارد ولی پس از چند سالی ناگهان بیمار گردیده می میرد، و همچنین می دیده اند سنبل از زمین می روید و باران باریده آن را سیراب و شاداب می گرداند، لیکن پس از چندی ناگهان تگرگ زده آنرا از میان می برد. این کارها را که با یکدیگر ناسازگار می نماید از یک سرچشمه نشمرده، چنین می پنداشتند که در جهان دو نیرویی در کار می باشد و آن دو همیشه باهم در نبرد و کشاکش می باشند، و از اینجا افسانه های یزدان و اهریمن و مانده های آن را پدید می آورده اند.

مصریان و یونانیان با آن که از مردمان پیشرفته آن زمان بشمار می رفته اند، برای هر رشته از کارهای جهان خدای دیگری از پندار ساخته، خود را گرفتار آنها گردانیده بوده اند که می بایسته هر روز بخشی از زمان خود را با پرستش و بندگی به آن خدایان پنداری تباہ گردانند. تاریخ مصر و یونان در دست ماست، بخوانید تا بدانید چه کارهای بی خردانه ای را به نام آن خدایان به انجام می آورده اند.

شنیدنی تر آن که آن خدایان را که جز در پندار آنان بودی نمی داشته، دارای خیم های پست خودخواهی و خشم و رشک و مانند اینها می شمرده اند و اینست بایستی خود را از رشک آنها نگه دارند، و اگر کسی دارایی اندوختی، بایستی سهمی از آن برای خدایان جدا گرداند و به پرستشگاه برده قربانی کند (اگر کشتنی بود بکشد و گر نه بسوزاند). اگر سرداری در جنگ فیروز در آمدی سهمی از کالای تاراجی به پرستشگاه فرستد. اگر کسی را فرزندان و دختران بسیار بودی، یکی را به پرستاری در پرستشگاه فرستاده، زنده به گور گرداند. بلکه گاهی نادانی تا به آنجا رسیدی که فرزندان خود را در زیر پای خدایان پنداری سر بریدندی.

این می بوده معنی بت پرستی، و این می بوده اندازه زیان آن به زندگانی. ایرانیان به خدایان بسیاری باور می داشتند و همچون مردمان دیگر، دست از کار و زندگانی برداشته به پرستش آنها پرداختندی.

در چنین روزگار تاریکی زردشت برخاسته و با گمراهی ها به نبرد پرداخته و به مردم راه نموده. اینک زردشت از خدایان بسیار نکوهش کرده، مردمان را به سوی خدای یگانه (اهورامزدا) خوانده، معنایش اینست که جهان یک دستگاه بیشتر نیست و در آن یک نیرو بیشتر کارگر نمی باشد. آن زاییده شدن بچه و بالیدن او با بیمار شدن و مردنش از یک سرچشمه است. آن بارانی که می بارد و سنبل می رویاند با تگرگ که آن را می کوبد و از میان می برد، از یک جا می باشد. همه اینها از یک نیرو سر می زند.

آنگاه این نیرو که جهان را می گرداند، بیرون از خود آنست و هیچ چیزی از آنها که در این جهان سترساست، خدا نتواند بود. این خداها همه پنداریست.

آنگاه آن خدای راست دارای خشم و رشک و این گونه خوی های پست نیست. به او قربانی نباید گزاردن. ازو به خیره نباید ترسیدن. آنچه خدا را خشنود گرداند، کارهای نیک شما و آنچه او را به خشم آورد، کارهای بد شماست. اینست معنی آموزاک های زردشت. با این آموزاک ها زنجیر بت پرستی را که مردمان به دستها و پاهای خود زده بودند، می گسلاند و آنان را از بند آزاد می گردانید. آن می بوده معنی بت پرستی که لغزش بزرگی در زمینه جهان می بوده و زیان های بزرگی می داشته، و این می بوده معنی کوشش های زردشت که آمیغ هایی را درباره جهان روشن می گردانیده، و زیان هایی را از زندگانی دور می رانده.

اکنون باید پرسید: آیا زردشت به جهان بدی کرده یا نیکی به انجام رسانیده؟! آیا برخاستن چنین کسی از شرق مایه سرافکنندگی شرقیان یا مایه سرفرازی ایشانست؟! ..

زردشت را برای مثل یاد کردم. دیگران نیز همین حال را داشته اند و هر یکی در زمان خود مردمان را از گمراهی های پستی بیرون آورده، به اندازه نیاز زمان به رستگاری رسانیده اند. پس چه زشتست که کسانی ناآگاه و نافهمیده این مردان را خوار دارند و زیان ریشخند به آنان باز کنند.

مرا شگفت افتاده که کسانی که زیان رباعیات خیام و دیوان حافظ را نمی دانستند و فریب هایهوی شرق شناسان را خورده، چنان کتاب های زهرآلود را پیاپی چاپ کرده، در میان توده می پراکنند، با این بی مایگی زبان درازی به مردمانی می کنند که به جهان با دیده بینایی می نگریسته اند و هر یکی در زمان خود از میان میلیون ها کسان برخاسته با گمراهی ها و نادانی ها سخت ترین نبرد را می کرده اند.

شما نیک می دانید که ما درباره دین به سخنان ژرف تری پرداخته داستان را با دانش ها هم بسته یکدیگر گردانیده ایم. ما می گوئیم: آدمیان از زمانی که بر روی زمین پیدا شده اند، همیشه رو به سوی بهتری داشته اند و می دارند و در آینده نیز خواهند داشت. چیزی که هست این بهتری یا پیشرفت همیشه باید از دو راه باشد: یکی دانش ها و دیگری دین. پیشرفتی که تنها از راه دانش ها (یا بهتر گوئیم: از راه افزار سازی) باشد، سودی از آن بدست نیامده، زیان نیز خواهد برخاست.

دانش ها درس هایی به آدمیان آموخته و افزارهایی به دستشان داده آنان را به سپهر (یا طبیعت) چیره می گرداند و این نیکست ولی به تنهایی بس نیست و آدمیان را به آسایش و خرسندی نخواهد رسانید. زیرا چنان که در نشست گذشته روشن گردانیدیم، رنج های زندگانی نود درصد از «نبرد آدمیان با یکدیگر» برمی خیزد و اینست باید راهی باشد که آن نبرد هر چه کمتر گردد و آن راه را ما دین می نامیم.

روشن تر گوئیم: آدمیان چنان که می کوشند که به سپهر چیره گردند، باید همچنان بکوشند که به «سرشت جانی» خود که سرچشمه نبردها و کشاکش هاست، چیره درآیند. از توأم بودن این دو چیز است که به هوده درستی توان رسید.

برای روشنی سخن مثلی یاد می کنم: چنین انگاریم که در دیهی زمین و آب فراوان می باشد، ولی افزارهایی برای کشتن و درویدن و خرمن کوفتن و درخت بریدن و مانند اینها نیست. روستاییان کشت بسیار کمی باسختی می کنند و چون در میانه شان دشمنی ها و چند تیرگی ها هست، بیشتر روزها را با زرد و خورد و کشاکش بسر می برند. استاد آهنگری این ها را شنیده به آن دیه می رود که افزارهایی سازد و به دست آنان دهد و دکانی بر پا گردانیده، بیل و گاواهن و داس و تبر و کلنگ و دیگر افزارها ساخته پیاپی بیرون می ریزد و روستاییان رو به دکان او آورده، پیاپی می خردند و تکانی در کار کشاورزی پدیدار می گردد.

چیزی که هست، چون دشمنی ها و چند تیرگی ها در میانست، باز هر چند روز یک بار پیکار رخ می دهد و رو روستایان همان بیل ها و کلنگ ها را افزار جنگ گردانیده، به سر یکدیگر می کوبند و با داس ها گردن همدیگر را می دروند و به کشتزارهای یکدیگر تاخته، آنها را لگد مال می گردانند و گاو آهن انداخته، از ریشه می کنند و بدینسان پیکار و کشاکش سخت تر گردیده و زیان و گزند چند برابر پیکارهای پیش می گردد. این می باشد نتیجه ای که روستایان از دانش و هنر استاد آهنگر برمی دارند.

لیکن در همان هنگام مردی دیگر از شهر به آنجا رسیده و یا از میان خود روستایان برخاسته، آغاز می کند که بدی آن دشمنی ها را به روستایان بفهماند و زیان های آنها را روشن گرداند و راهی برای زیستن با هم و دست یکدیگر گرفتن، نشان دهد و با این کوشش های پاکدلانه پیکار و کشاکش را از میان ایشان بر می اندازد و قانون هایی در میانه می گزارد و زمینه برای آسوده زیستن آماده می گرداند. اینست روستایان با دلی آسوده و اندیشه بینا رو به کشاورزی می آورند و بیل و داس و کلنگ و گاو آهن و دیگر افزارهای سودمند را در جای خود به کار برده و زمین ها را آباد می گردانند و از آسایش و خوشی بهره می برند.

این مثل حال جهان است با دانش و دین. دانش افزارهایی بدست مردمان می دهد و دین راه باهم زیستن و از آن افزارها بهره بردن را می آموزد.

اینها یک رشته آمیغ های بسیار ارجدار است که ما در جای خود روشن گردانیده ایم (ورجاوند بنیاد). اینست معنی آنچه می گوئیم: دین ها را بنیاد استواری هست. یا می گوئیم: برانگیختگی از رازهای سپهر است.

زردشت و موسی و عیسی و دیگران همگی در این راه کوشیده اند. همگی نیکخواهان آدمیان بوده اند و به جهان و زندگانی با دیده بسیار بینایی نگریسته، راه آسایش و خرسندی به روی جهانیان باز کرده اند.

چیزی که هست دین های آنها از یک سو، هر یکی گوهر خود را از دست داده و به هر کدام نادانی ها و گمراهی های بسیار در آمیخته و از یک سو در سایه جنبش دانش ها، امروز اندیشه ها دیگر گردیده و آن دین ها پرت و بیگانه شده و اینها مایه خواری آنهاست. این ریشخندها که به دین می شود بیشترش از این راهست.

ما درباره در آمیختگی دین ها با گمراهی ها و نادانی ها در جاهای دیگر سخن بسیار رانده ایم و در اینجا نیازی به چنان گفتگویی نیست ولی درباره پیشرفت اندیشه ها و بیگانه گردیدن دین ها مثل ی یاد می کنیم:

همگی می دانیم که تا چند قرن پیش افزارهای جنگی شمشیر و نیزه و تیر و تبر و خود و زره و مانند اینها می بود که همه جنگ ها با اینها انجام گرفتی، با این افزارها شهرها گشادندی، کشورها گرفتندی، لشگرها برانداختندی. در آن روزها اگر جنگجویی زره به تن پوشیده، خود به سر گزارده، شمشیر به کمر بسته، سپر به دوش انداخته، نیزه به دست گرفتی و با این آراستگی بیرون آمده در کوچه ها خرامیدی، چشم ها به سوی بازگشتی و همگی پاسش داشتندی و راه برایش گشادندی.

ولی امروز که آن افزارها برافتاده و صد گونه افزار دیگری ساخته شده و جنگ ها به یک بار، رویه دیگر گرفته. اگر کسی زره پوشد و خود به سر گزارد و شمشیر به کمر بندد و با چنان آراستگی به خیابان آید، آیا مردمان درو با چه دیده ای نگرند و چه رفتاری پیش گیرند؟! آیا نه آنست که بچگان او را بازیگر پنداشته از دنبالش افتند و بزرگان سبک سرش شناخته، خوارش دارند؟! ..

این مثلثیست برای آن که چیزی چون زمانش گذشت و زمینه اش از میان رفت، خوار و بی ارج گردد و این نادانیست که کسانی چنان چیزی را از دست نهند و همچنان به رخ مردمان کشند. ستاره شناسی بطلمیوس در زمان خود بسیار ارجدار بوده و دانشمندان یونانی که برای باز نمودن گردش های گوناگون ستارگان به گرد زمین و نگهداری حساب

آنها، کره هایی انگاشته، هنری نموده. ولی امروز که ستاره شناسی تازه آگاهی های بسیار ارجدار دیگری به میان آورده و این دانسته گردیده که گردش ستارگان، نه به گرد زمین بلکه به گرد خورشید است و دیگر، زمینه برای گفته های بطلمیوس نمانده، اگر کسانی باز آن را دنبال کنند و به روی آن کره های انگاری پافشاری نشان دهند، پیداست که مایه روگردانی و بیزاری مردم خواهد بود.

از کتاب های دینی شما تورات را بگیری. ما می دانیم که این کتاب که به نام موسی خوانده می شود پس از نوشته شده و چیزهای بسیاری به آن افزوده گردیده. با آن حال این کتاب در زمان خود بسیار سودمند بوده و مایه پیشرفت اندیشه ها گردیده. چنان که گفتیم مردمان در آن زمان در باره جهان و گرداننده آن اندیشه های بسیار خام و پست می داشتند. مثلا در مصر که کانون تمدن به شمار می رفت، مردمان گاوی را با نشانه های ویژه برگزیده، به آن می پرستیده اند و با همه آدمیگری در برابر گاوی گردن کج کرده، فروتنی ها می نموده اند. اگر گاوی می مرده می بایسته کاهنان دیه به دیه بگردند و گاو دیگری را با آن نشانه پیدا کنند و برای پرستش با خود بیاورند.

در چنین هنگامی اگر مردی برخاسته چنین گفته: « اینها همه نادانیت، گرداننده این جهان یکی بیش نیست، آن هم در بیرون از این گیتی و در آسمانهاست» و بدینسان مردمان را از پندارهای بسیار پست آزاد گردانیده، بی گفتگوست که کاری بسیار بزرگ کرده. در آن روز بیش از این توانستی بود و نبایستی بود.

لیکن در همان حال اگر کسانی بخواهند امروز باین همه پیشرفت در دانش ها، همان تورات را پیش کشند و گفته های آن را به گوشها رسانند، ناچار پست که به شنوندگان خوش نخواهد افتاد و مایه بی ارجی و خواری آن کتاب و همه کتاب های دینی دیگر خواهد گردید.

سخن را بدینسان دراز می گردانیم تا زمینه روشن گردد و گوشه ای تاریک نماند. جدایی میانه ما با دیگران همینست که ما در هر چیزی در پی راست آن می باشیم و می خواهیم ریشه اش بدست آید ولی دیگران به این بس می کنند که از دور ایستند و فهمیده و نافهمیده به ریشخند پردازند و با جمله های پوچی خود فروشی نمایند.

در کجروی ایشان همین بس که به برانگیختگان که نیکخواهان جهان بوده اند و هر یکی در زمان خود جهانیان را چند گامی پیش برده اند، ریشخند می کنند و از زبان درازی باز نمی ایستند. ولی با ملایان و کشیشان و هاخامان و مانند گانشان که همگی می دانیم بدخواهان جهانند و جهانیان را از پیشرفت باز می دارند، راه می روند و در یک توده زندگی می کنند. بلکه بیشترشان در خانواده های خود کشیش و ملا و هاخام می دارند. دوباره می گویم: در کجروی ایشان همین بس.

یک ایراد دیگر از آنان درباره خداست. ما که در نوشته های خود نام خدا می بریم، این را ایرادی به ما گردانیده اند. در کشوری که صد دستگاه بت پرستی برپاست «نواندیشان» چندان بالا رفته اند که تاب شنیدن نام خدا را نمی دارند و این به دستگاه «نواندیشی» آنان برمی خورد که نام خدا به گوششان می رسد. افسوس! هزار افسوس!

نخست - باید دانست آنان نام خدا را که می شنوند چیزهایی را که از پدران و مادرانشان، یاد گرفته یا از ملایان بی فهم و بی دانش شنیده اند، به یاد می آورند. خدا را جز به آن معنی عامیانه نمی شناسند. چنان که گفته ایم این گناه بزرگی از ایشان است که نزدیک نمی آیند تا بدانند ما چه می گوییم و نام خدا که می بریم چه معنایی از آن می خواهیم

دوم - باید دانست، سرمایه ایشان در این زمینه نیز جز چند جمله پوچی نیست. مثلا اگر شما از جلو درآمده بگویید: «بردن نام خدا چه ایرادی می دارد؟!». خواهند گفت: «ای بابا در قرن بیستم هم خدا می شود؟!». یا خواهند گفت: «دانش ها دیگر خدا را از میان برده»، و اگر شما باز گشته بپرسید: «قرن بیستم با قرن های دیگر چه جدایی می دارد

؟! در قرن بیستم چه رخ داده که خدا دیگر نتواند بود؟! ، یا برسید: «آن کدام دانش هاست که خدا را از میان برده؟!». خواهید دید از پاسخ در ماندند و سخنی نتوانستند. دوباره می گویم: اینان در ایران از هر چیز نامش را یاد گرفته اند و در زمینه خدا شناسی نیز تهیدستند، و آن سخنانی را که خداناشناسان (یا بهتر گویم: پیروان فلسفه مادی) می دارند، یاد نگرفته اند.

سوم - آنان در حال اینکه خدا را انکار می کنند، بیشترشان به جادو و فال و کف بینی و دیگر پندارهای پست باور می دارند. و اگر شما در نشستی سخن از بی پایی اینها به میان آورید، خواهید دید به پاسخ برخاستند و با شما چخیدن گرفتند. این نمونه ای از نادانی های ایشانست که به دستاویز دانش ها خدا را انکار می کنند و به این چیزها که آشکاره با دانش ها ناسازگار است، باور می دارند. به هر حال ما باید به این ایراد پاسخ دهیم. این سخن از جای دیگر آب می خورد. چنان که گفته ایم فلسفه مادی که جهان را همین دستگاه سترسای مادی می شناسد، خدا را نمی پذیرد. این چیزها در ایران پادآواز آن فلسفه می باشد. شما نیک می دانید که ما در این کوشش های خود، همان راه را گرفته ایم که دانش ها گرفته اند. ما می گوئیم: در هر زمینه باید دلیل را جلو انداخت که به هر کجا رفت، دنبالش رفت و به هر نتیجه رسانید، پذیرفت. درباره خدا نیز همان راه را گرفته ایم. این دلیلیست که ما را به خدا رسانیده، از ترس آتش دوزخ نبوده که ما خدا را پذیرفته ایم. آن خدایی که ما شناخته ایم بزرگتر از آنست که نیازمند شناخته شدن باشد و اگر کسی شناخت به کینه در آتشش اندازد.

داستان ما در پی بردن به خدا، داستان دانشمند انگلیسی اسحق نیوتون در پی بردن به نیروی کشش (قوه جاذبه) است. نیوتون نیروی جاذبه را چگونه شناخت؟! چه شد که به بودن چنان نیرویی پی برد؟! ..

چنان که نوشته اند و همگی خواننده یا شنیده ایم، اسحق نیوتون در باغی می زیست و روزی که در نزدیکی درخت سیبی نشسته بود، دید سیبی از درخت جدا گردیده به پایین افتاد. مرد دانشمند به اندیشه فرو رفت: «این سیب چرا به پایین افتاد؟! در جهان هر کاری را شوندی باید بود، آیا شوند این افتادن به پایین چیست؟! .. چرا سیب به بالا نمی رود و پایین می افتد؟! ..» اندیشیده چنین دریافت که چیزها همه با هم کشش می دارند و هر یکی از آنها چیزهای دیگری را به سوی خود می کشد و در این میانه آنچه بزرگتر است و این نیرو در آن بیشتر می باشد چون زورمندتر است به کوچکترها چیرگی می نماید و آنها را کشیده به خود می رساند و اینکه سیب چون از درخت جدا گردیده به زمین می افتد، از آنست که زمین آن را به سوی خود می کشد. سپس دامنه اندیشه را تا خورشید و ماه و دیگر کره ها رسانیده یکی از پایه های دانشی را پدید آورد.

ما نیز همین حال را داشته ایم: می بینیم جهانی است آراسته و سامان، می گردد و نمی فرساید، از حالی به حالی می افتد و چون می اندیشیم، می بینیم آن سامان و آراستگی و این گردیدن و دیگر شدن، از خودش نتواند بود. این جهان نه چیز است که اینها از آن تواند بود. در جهان یک دسته از باشندگان ما مییم که آدمیانیم و به دیگر باشندگان برتری داریم و ما می بینیم که کمترین دستی در سامان و آراستگی و یاد در گردیدن و دیگر شدن جهان نمی داریم و خود ناخواهان آمده و ناخواهان می رویم. اینست ناچار شده می گوئیم: این جهان را پدید آورنده و گرداننده ای هست و آن را «خدا» می نامیم. در اینجا چون فرصت گفتگو نیست، به همین چند جمله بس می کنم. اگر کسانی می خواهند داستان را هر چه گشاده تر و روشن تر بدانند «ورجواند بنیاد» را بخوانند.

اینست آنچه ما را به شناختن خدا و خستویدن به هستی او داشته. ما اگر «خدا» می گوئیم، این را می خواهیم. نمی دانم به این چه ایرادی هست؟! کسانی که به ما خرده می گیرند بهتر است نزدیک آیند و سخنشان گویند؟! از دور ایستادن و با جمله های پوچی ایراد گرفتن شیوه عامیانه است.

می گویند : «دیگر به خدا چه نیاز است؟! مگر آنان که به خدا باور نمی دارند ، کارشان نمی گذرد؟!». می گویم : «به نیروی کوشش چه نیازی می بوده؟! مگر مردم عامی که آن را نمی شناختند و نمی شناسند و هیچ گاه پروای چنین چیزها را نمی دارند ، کارشان نمی گذرد؟!». اینان نمی دانند که گفتگو در زمینه فهمیدن و ناهمیدنست ، نه در زمینه نیاز داشتن و نداشتن .

آنگاه نیاز هم هست ، زیرا جستجو از گردش جهان و از گرداننده آن در نهاد آدمی نهاده که اگر یک راه خرد پذیر و روشن باز نباشد ، پندارهای بی پا به میان آید . دانش ها نیز در این باره کاری نتواند کرد . باید «فرمول خرد پذیری» در میان باشد تا در پندار بافی (برای آینده) بسته گردد و از آن سو گمراهی های بسیاری که امروز به دستاویز همان خداشناسی در جهانست ، از میان برخیزد . ما اگر نام خدا می بریم و به آفریدگار راست جهان باور می داریم ، در برابر آن با صد گونه نادانی و گمراهی از بت پرستی و گنبد پرستی و پندار بافی های پست صوفیان و یاوه سرایی های خراباتیان و بسیار مانند اینها می نبردیم .

اگر تنها برای نبرد با این گمراهی ها هم بودی ، ما بایستی از خدا سخن رانیم و آنچه را در این زمینه راستست و با دلیل توان پذیرفت ، نشان دهیم . چنانکه پیش از این هم گفته ایم برای بیرون کردن پندارهای بی پا از دل ها باید آمیغ ها را روشن گردانید .

گذشته از همه اینها ، شما نیک می دانید که خواست ما از خدا و از دین یک چیز است و آن اینکه زندگانی از روی خرد باشد .

زندگانی آدمیان به دو گونه تواند بود : یکی آنکه مردمان معنی جهان و زندگانی را بدانند و هر کسی تنها سود خود خواهد . یکه ها باهم درنبرد و توده ها بایکدیگر درجنگ باشند . دیگری آنکه مردمان معنی جهان و زندگانی را بفهمند و هر کسی در کارها و کوشش های خود در بند دیگران باشد . چه توده ها و چه یکه ها با هم همدستی نمایند و در میانه آینی باشد . این در زندگانی یکی نیست و از هم جداست . آن یکی زندگی جانورانه و از روی خود خواهیست و این یکی زندگی آدمیانه از راه خرد می باشد .

ما خواهای این زندگانی آدمیانه ایم و این همه کوشش ها در آن راهست . این که دین می گوئیم و نام خدا می بریم جز این نتیجه را نمی خواهیم .

ما می گوئیم : باید چشم باز کرد و به جهان با دیده بیناتری نگریست . می گوئیم دانش ها افزارهایی به دست آدمیان داده و آنان را به سپهر چیره گردانیده . ولی این تنها بس نیست ، و راهی نیز باید بود که آدمیان به خود چیره گردند و جلو بدی های خود را گیرند و چنین راهیست که دین می نامیم .

ما می گوئیم : این هنری از آدمیست که اقیانوس ها را درنوردیده ، از این سر به آن سر می رود . هنری از آدمیست که سوار هواپیما گردیده در بالای ابرها به پرواز می پردازد . ولی می باید از این هنرها سودی برداشت و زندگانی را بهتر و خوش تر و جهان را آبادتر و خرم تر گردانید . این سودی نیست که اقیانوس ها کشتارگاه باشد و هزارها آدمی خوراک ماهیان گردد . سودی نیست که هواپیماها افزار ویرانی شهرها باشد .

اینها را در جاهای خود گفته ایم . در اینجا می خواهیم بگوئیم سخنی که ما از خدا می رانیم در این راهست ، در راه زندگانیت . پس چه زشتست که کسانی اینها را ناهمیده . تنها از شنیدن نام خدا به زبان درازی پردازند ! چه زشتست که کسانی خود نکوشند و به آنان که می کوشند گستاخی و بی فرهنگی دریغ نگویند !

چه زشتست که کسانی پدر و مادر خود را فرو رفته در لجن زار مرده پرستی و گنبد پرستی یابند و کمترین تکانی ندهند و زنان و خواهران خود را گرفتار فالگیران و دعانویسان و جادوگران بینند و پروایی ننمایند و این همه ملایان و روضه

خوانان را در میان توده تماشا کنند و اندوهی نخورند ، ولی شنیدن نام پاک آفریدگار را بر خود هموار نگردانند و خیره رویانه زبان به ایراد گشایند .

این را هم بگویم : ولتر و دیگران که پیشرو بی دینی و خدا ناشناسی بوده اند ، آنان کشاکش شان با کشیشان می بوده و آن خدا رانپذیرفته اند که گفته کشیشانست (خدایی که ما نیز نپذیرفته ایم) . اگر ولتر و همراهانش به خدای راست راه یافتندی هر آینه پذیرفتندی و باز نایستادندی .

اما مادپگری ، راستست که این فلسفه جهان هستی را جز این دستگاه سترسای مادی نشناخته می گوید : «ماده است و نمایش های آن ، و چیز دیگری نیست» . ولی این فلسفه راه به جایی نتوانسته برد و جهان را گرویدن به خدا ، بی نیاز نتوانسته گردانید .

چنان که گفتیم ما این جهان را جداسر نمی توانیم شناخت . این گردش و دیگر گردیدن و این سامان و آراستگی را از خود او نمی توانیم دانست . از اینجاست که ناچار شده می گوئیم : در پشت سر این دستگاه سترسنده مادی ، دستگاهی دیگر هست . فلسفه مادی در این زمینه کاری نتوانسته و گرهی از رشته اندیشه ها نگشاده .

مثلا لاپلاس و دیگران درباره آغاز زمین و خورشید و دیگر کره ها چنین پنداشته اند : «روزی بوده که اینها توده بخاری می بوده و در فضا آرام می ایستاده ولی ناگهان به تکان آمده ، به گرد خود چرخیدن آغاز کرده و از آن چرخیدن کره خورشید پدید آمده ...» .

به گفته خودشان این یک پندار (تئوری) است . ما نیز ایراد نگرفته ، می پذیریم ، ولی ناچار شده می اندیشیم : آیا آن نیرو که توده بخار را به تکان آورده و جهانی را به این آراستگی پدید آورده ، در خود آن توده می بوده؟! . آیا چنین گمانی توان برد؟! . در اینجاست که ناچار شده به هستی آفریدگاری در پشت سر این جهان گردن می گزاریم .

نشست سوم

در نشست های گذشته از ایرادهایی که کسانی بنام بی دینی به ما می گیرند، سخن رانیدیم و می خواهم در این نشست به زمینه دیگری درآیم:

باشد شما شنیده اید که دکتر ارانی گفتاری در مهنامه «دنیا» زیر عنوان «عرفان و اصول مادی» نوشته بوده که به تازگی در دفتری جداگانه به چاپ رسیده و چون در این گفتار سخنانیست که با گفته های ما ناسازگار می باشد، کسانی خواستار شده اند در آن باره هم گفتگویی کنیم.

نخست باید بگویم دکتر ارانی جوان دانشمندی می بود و من با او دوستی می داشتم، به ویژه در سال آخر آزادیش که بارها در اداره اش با او دیدار می کردم و گفتگو هایی نیز در میانه می رفت، همچنان در دیوان جنایی که محاکمه او و همراهانش می رفت، من چون یکی از وکلا می بودم هر روز او را می دیدم و آنچه می توانستم دوستی و مهربانی دریغ نمی داشتم و سپس که مرگش را شنیدم، افسوس بسیار خوردم. ایران به چنان جوانان دانشمند نیاز بسیار می دارد. دوم از این نوشته دکتر خشنود گردیدم زیرا آنچه در این دفتر نوشته شده سخنانیست که از اروپا از سرچشمه مادیگری برخاسته و آوازه اش به ایران نیز رسیده، که من بارها آنها را از این و آن (ولی با زبان های عامیانه) می شنیدم و خود آرزومند می بودم که در کتابی بخوانم و یا از زبان دانشمندی بشنوم که نیک آگاه گردم. اگر به پاسخی نیاز بود پاسخ دهم. از این رو همان که از نوشته دکتر آگاه گردیدم، نسخه اش را از آقای اسلامی گرفته با خوشی خواندم و چون برخی بخش هایش به پاسخ نیازمند است، در اینجا به آن می پردازم:

ما دوست می داریم از هر راهی که توانیم به سخن در آیم و آمیغ ها را هر چه روشن تر گردانیم و این زمینه بسیار ارجدار می باشد و خود مایه خشنودیست که گفتگومان با دانشمندانست.

چنانکه دیده می شود دکتر ارانی «عرفان» (یا تصوف) را عنوان کرده، ولی اگر کتابش را خوانده اید، خواست او همه آموزاک هایست که بیرون از مادیگری می باشد. دین ها نیز از آنهاست.

برداشت سخن از «خوار داشتن جهان و چشم پوشی از خوشی های آن و باور داشتن به جاویدانی روان و امید بستن به زندگانی آینده» است و شما می دانید که این چیزها چنانکه در صوفیگری بادی ها جدایی بسیار میدارد، لیکن پیروان مادیگری جدایی در میانه نگزارده همه را به یک دیده می بینند. همه آموزاک هایی که از خدا و از جهان دیگر و از پا بستگی به نیکی و مانند اینها سخن می راند، چه دین باشد و چه صوفیگری و چه فلسفه، در اندیشه پیروان مادیگری پدید آمده از پستی زندگانی و از درماندگی و بریده شدن امید و یا برخاسته از سودجویی و نیازمندی می باشد. همین زمینه است که دکتر ارانی در این کتاب عنوان کرده و از یکایک جنبش های این چنانی، چه در یونان و چه در هند و چه در ایران و چه در دیگر جاها به سخن پرداخته و شوند پیدایش هر یکی را بدان سان که پنداشته خودش بوده به رشته نوشتن کشیده.

بگفته اینان همه اندیشه ها و دریافت هایی که در مغز آدمی پدید می آید، نتیجه هنایش چیزهاییست که از بیرون با آدمی برخورد می دارد. به گفته خودشان: «نتیجه تأثیر محیط است». نیازمندی، ترس، نومیدی، سردی یا گرمی،

روشنایی یا تاریکی و هرچه از این گونه است در کار مغز هنایش می دارد و در چگونگی دریافت و اندیشه کارگر می باشد.

دکتر در این باره چنین می نویسد: «فقط با مغز می توان فکر کرد. مغز ماده و فکر یکی از خواص این ماده است. تجربه به ما نشان می دهد که اگر محیط مادی (نور، درجه حرارت، رطوبت و غیره) تغییر کند، در ساختمان و طرز عمل موجود زنده نیز تغییرات نظیر آن به ظهور می رسد. مغز نیز کاملاً تابع این قانونست...» این سخنان را ما اگر بشکافیم معنایش آنست که در جهان آمیغی نیست، نیکی یا بدی نمی باشد، نیرویی در آدمی که نیک را از بد و راست را از کج بشناسد پیدا نتوان کرد.

اگر چه از دین ها و صوفیگری و فلسفه سخن رانده و درباره آنهاست که به چنین گفتاری برخاسته، ولی چه جدایی در میانه دین و صوفیگری و فلسفه با دیگر چیزهاست؟! آنچه را که این درباره دین و صوفیگری و فلسفه می گوید و همه را نتیجه پیشامدها و نیازمندی ها می شمارد، در هر چیز دیگری توان گفت و دامنه سخن را به همه جا توان کشید. در اینجاست که گفتگو میانه ما و پیروان مادیگری آغاز می یابد. در اینجاست که ما ناچار می شویم به پاسخ پردازیم. این یکی از لغزش های بزرگ فلسفه مادیست.

این لغزش از شناخته نبودن گوهر آدمی برخاسته. اینان، این پیروان مادیگری، آدمی را همین تن و جان سترسای مادی می شناسند. در حالی که ما می دانیم آدمی تنها تن و جان سترسا نیست و درو دستگاه دیگری بنام روان هست و یکی از بستگان این دستگاه روان، خرد است که داور نیک و بد و راست و کج میباشد و این خرد چیزهای بیرونی را در داوری آن هنایشی نیست.

اینها یک رشته آمیغ های بسیار ارجدار است که فلسفه مادی از آن ناآگاه مانده و ما آنها را با ساده ترین و استوارترین دلیل ها نشان داده ایم.

ما دوست می داریم کسانی که از فلسفه مادی آگاهند و یا پیروی از نوشته های دکتر ارانی می نمایند این رشته گفته های ما را بخوانند که اگر سخنی می دارند بگویند. ما نخواهیم رنجید که آنان (اگر توانستند) ایراد به گفته های ما گیرند.

ما دوست می داریم کسانی که می گویند: «شما خوب بر می اندازید ولی ساختنش را به دانش ها واگذارید» آن نوشته های ما را بخوانند تا بدانند ما از دانش ها (دانش هایی که آنها می شناسند) چند گامی هم پیشتر افتاده ایم، از یک رشته آمیغ هایی را که دانشمندان مادی نشناخته بودند، شناخته ایم. دوست می داریم به جای آنکه از دور ایستند و با این گونه سخنان پوچ که جز از عامیان بی دانش شایسته نیست ما را بیازارند، پا پیش گزارند و با ما گفتگو کنند.

دکتر می نویسد: «فقط با مغز می توان فکر کرد. مغز ماده و فکر یکی از خواص این ماده است.» ما می گوئیم: آنچه راست و کج و نیک و بد را می شناسد، خردست و مغز یکی از افزارهای کار آن می باشد. می نویسد: «تجربه به ما نشان می دهد که اگر محیط مادی (نور، درجه حرارت، رطوبت و غیره) تغییر کند، در ساختمان و طرز عمل موجود زنده نیز تغییرات نظیر آن به ظهور می رسد. مغز نیز کاملاً تابع این قانونست.» ما می گوئیم: این چیزهای بیرونی در سهش های آدمی و در تندی و آهستگی کار مغز هنایشده تواند بود. در خرد و داوری آن از این چیزها هنایش نتواند بود و آمیغ ها هیچ گاه دیگر نخواهد گردید.

سخن را با مثلی روشن می گردانیم. قرن هاست مشروطه یا سررشته داری توده در جهان شناخته شده و پایش تا به ایران نیز رسیده. چنین انگارید که پنجاه سال پیش از اینست و شما در ایران نخست بار است که نام مشروطه را می شنوید و

چون معیش را می پرسید ، پاسخ داده می گویند : « مشروطه آنست که خود توده کشور را راه برند . بدین سان که نمایندگان از دانایان و نیکخواهان از میان خود برگزیده ، انجمنی یا مجلسی برای شور در کارهای کشور پدید آورند و سررشته کارها را به دست ایشان سپارده خود دیده بان باشند . »

بی گفتگوست که شما آن را شنیده با فرمانروایی خود کامه پادشاهان خواهید سنجید و جدایی بسیاری را که در میانه آنهاست ، خواهید دریافت و با خرد آزاد ، مشروطه را خواهید پسندید و دلبستگی پیدا کرده ، آرزومند داشتن چنان دستگاهی در کشور خود خواهید بود ، چه شما آن سخن را در تاریکی شب شنوید و چه در روشنایی روز ، چه در سرمای زمستان و چه در گرمای تابستان ، چه آزاد و در خانه خود باشید و چه زنجیر به گردن و در گوشه زندان . اینها هیچ یکی هنایشی در داوری خرد شما نخواهد داشت .

آری اگر کسی از دربار خود کامه ستمی دیده ، از شناختن معنی مشروطه زودتر به تکان خواهد آمد . اگر کسی گردن افراز و آزادیخواه است ، بیشتر خواهید شهید . از آن سو ، اگر کسی از دربار خود کامه سود می برد ، با آنکه نیکی مشروطه را خواهد دریافت ، خواهای آن نخواهد گردید . اگر کسی تیره مغز است ، به دشمنی و کینه توزی نیز خواهد برخاست .

اینها چیزهاییست که ما آزموده ایم و دیده ایم و می آزمایشیم و می بینیم و خود جای شگفتست که دانشمندان مادی از اینها ناآگاه مانده اند .

اگر راستی را بخواهیم ، این پابندی که پیروان مادیگری به پای خود زده و چنین خواسته اند که جز ماده و نمایش های آن (و یا هنایش های آن) به چیز دیگری گردن نگذارند ، میدان را به آنان بسیار تنگ و خود ناچارشان گردانیده در بسیار جاها از آمیغ ها چشم پوشند .

ما نمی گوئیم همچون پیروان کیش ها ، همه کارها را به پشت سر سپهر اندازیم . نمی گوئیم خدا را در آسمان نشانده ، ملیون ها فرشته در زیر دست او گزاریم که یکایک کارها را با دستور جداگانه به انجام رساند .

ولی این هم راست نیست که در مادیگری پافشاری را بیرون از اندازه گردانیده ، پیروی از دلیل هم ننماییم . راست نیست که از آمیغ ها نیز چشم پوشیم .

ما می گوئیم : باید پیروی از دلیل کرد که به هر کجا برد ، رفت . آن پنداربافی های بی بند و رسن در خدانشناسی و این پافشاری بیش از اندازه در مادیگری ، هر دو بی پاست .

ما گاهی سخنانی از این پیروان مادیگری می بینیم که جز پندار بافی نمی باشد و در دوری از خرد هم پای پنداربافی های کشیشان و ملایان می باشد .

مثلاً یکی از پیروان مادیگری که بسیار کوشیده برای سامان ها و آراستگی های جهان ، شوندهایی از خود آن یاد کند ، خود را به سختی ها انداخته و به سخنان شگفتی پرداخته .

مثلاً درباره درخت زردآلو چنین نوشته : این درخت چون خواهای آنست که نژادش بر نیفتد و همیشه بماند از آن رو میوه های خود را زرد و درخشان می گرداند که از میان برگ های سبز نمایان باشد و میوه خواران آنها را دیده ، بچینند و بخورند و هسته ها را به زمین اندازند که از آنها ، نهال های نو سر برآورد . مرد دانشمند برای آنکه دست آفریدگار را در کارهای جهان نپذیرد ، برای درخت زردآلو هوش و فهم و اندیشه بیشتر از آدمیان ستوده است .

ما می پرسیم : آیا این پنداربافی نیست؟! . آیا چه دلیل با خود می دارد؟! .

در این نوشته های دکتر ارانی نیز ما به چنان تکه هایی بسیار بر می خوریم . من از خواندن برخی از سخنان دکتر به یاد داستانی افتادم که چند سال پیش برای یکی از دوستانم رخ داده بوده .

چند سال پیش یکی از دوستانم شبانه دزدی به خانه اش آمده کالا و کاجال بسیار برده بود. می گوید: بامدادگاه که از پیشامد آگاه شدیم برخاستم و به کلانتری شتافتم و از آنجا یک پاسبان و یک بازجو همراه گردانیدند که به خانه آمده بازرسی ها کنند و اینان چون به خانه آمدند و در و دیوار را باز جستند و از کالا و کاجال که به دزدی رفته بود بازپرسیدند، به جای همه چیز به خودنمایی و برتری فروشی پرداخته به من ایرادها می گرفتند و پرخاش ها می کردند. یکی گفت: «تقصیر خودت است چرا سگ نگاه نمی داری؟!». دیگری گفت: «چرا این دیوارها را بلند نمی کنی که دزد نتواند بالا بیاید؟!». باز آن یکی با پرخاش گفت: «چه خواب سنگینی داشتید که دزد آمده و این همه مال برده، بیدار نشده اید؟!». آن یکی نوبه را از دست نداده گفت: «گناه خودتانست که در اینجا خانه خریده اید. بنده خدا اینجا آخر دنیاست»

می گوید: این ایرادگیری ها چندان شد که من به ستوه آمده گفتم: «پس دانسته شد دزد هیچ گناه نداشته. پس دیگر بازجویی و بازرسی چه می خواهد؟!». این را گفته از خانه بیرونشان کردم. دکتر نیز در این نوشته های خود برداشتی برمی دارد که می باید گفت. آدمی هیچ نیرو (نیروی مغزی) نداشته و چه در نیکی ها و چه در بدی ها از خود دارای اختیار نبوده. در جهان هرچه کرده و می کند، این کوه ها و دره ها و بیابان ها به هم دستی نیازمندی هاست.

مثلاً داستان برخاستن زرتشت که ما در نشست پیش به کوتاهی یاد کردیم، دکتر ارانی چنین می ستاید: «از اختصاصات مهم اوضاع طبیعی ایران، تضاد زیاد آب و هوای آن بر حسب زمان و مکان است. در یک محل در دوفصل کاملاً متفاوت حتی در ساعت های مختلف یک شبانه روز، آب و هوا کاملاً متفاوت و در یک زمان، در دو محل به نسبت نزدیک نیز اوضاع جوی و طبیعی نیز به کلی مختلف دیده می شود. از طرف دیگر خشکی و کم آبی قسمت اعظم این سرزمین و محدود بودن دره های مساعد و خوش آب و هوا نیز از اختصاصات طبیعی ایرانست. واضح است اختصاصات در وحله اول، در طرز تفکر و زندگی ایرانیان تأثیر اساسی داشته است. شرایط طبیعی سابق الذکر چنان که می دانیم موجب زندگانی ایلاتی و چادرنشینی است.

به همین جهت چادر نشینی هنوز هم در ایلات ایران باقیست. تبدیل شدن چادرنشینی به زندگانی دهقانی و شهری یک قدم ترقی در زندگانی ایرانی باید محسوب شود. عقاید زردشت (تولد بیش از ششصد سال قبل از میلاد) یک عامل ترقی برای آن زمان بوده است و مردم را به زندگانی دهقانی و شهرنشینی، محبت به حیوانات اهلی مفید (سگ و گاو) و احترام به آب و درخت و زراعت دعوت می کرده است و لازم نیست ما شرح دهیم چگونه این مذهب نیز کاملاً در تحت تأثیر شرایط مادی محیط ظاهر شده است.

احترام سگ برای پاسبانی گله، احترام گاو برای زراعت و احترام به آب و درخت در سرزمین گرم و خشک صرف به واسطه احتیاج مادیست. اگر صرف ترحم به موجودات زنده از نظر اخلاق مورد توجه زردشت بوده ممکن بود بجای سگ و گاو مثلاً سوسمار و وزغ را برای احترام پیشنهاد کند. چون مذهب زردشت مادیست اصولاً عاری از عناصر عرفانست. منتها این مذهب نیز مانند سایر مذاهب بعدها دستخوش پیشامدهای تاریخ شده است».

ببینید چگونه آقای دکتر از بسیار چیزها چشم میبوشد تا سخن خود را به کرسی نشاند. چنانکه گفتیم در زمان های باستان یک گرفتاری بزرگ مردمان بت پرستی می بود که چون جهان را یک دستگاهی نمی شناختند، نیروهای بسیاری را در آن کارگر می پنداشتند و خدایانی از پندار خود پدید آورده، می پرستیدند. زردشت با آن نادانی ها به نبرد برخاسته و این روشن گردانیده که جهان یک دستگاه است و درو جز یک نیرو کارگر نمی باشد و آن نیرو یا خدا (یا به گفته خود زردشت، اهورا مزدا) در بیرون از این جهان می باشد. این پایه بزرگی در دین زردشت می بوده.

نیز زردشت سخن از نیکی ها و بدی ها رانده ، این روشن گردانیده که در جهان (و همچنین در کالبد آدمی) نیکی ها و بدی ها توأم است و هر آدمی باید خواهی نیکی ها باشد تا تواند خود را از بدی ها دور گرداند . تا آنجا که ما دانسته ایم پیش از زردشت این داستان (داستان نیک و بد) هم در پرده تاریکی می بوده و آدمیان نیازی به آنکه خود را نیک گردانند ، نمی دیده اند .

دکتر از همه اینها چشم می پوشد و تاریخ را نیز به کنار گزارده ، چنین وا می نماید که ایرانیان در زمان زردشت کوچ نشین می بوده و زردشت برخاسته تنها برای اینکه آنان را به دیه نشینی و کشاورزی وا دارد و از آیین زردشت تنها ارج گزاردن به آب و درخت و گاو و سگ را به میان می آورد .

اینکه می گوید : « چون مذهب زردشت مادیست اصولاً عاری از عناصر عرفانست ... » ، همانا خواستش اینست که گفتگو از اهورا مزدا و مانند اینها را دیگران به دین زردشت افزوده اند . ولی این سخنیست که تاریخ و جستجوهای دانشمندان اروپا و آمریکا بی پا بودنش را باز نموده اند . دوباره می گویم : داستان اهورا مزدا و گفتگو از نیکی ها و بدی ها پایه های بزرگی در دین زردشت می بوده .

من در شگفتم چرا این دانشمندان از آمیغ ها چشم می پوشند !؟ . چیزیست بسیار آشکار : آدمی دارای نیروهای مغزی بسیار است که یکی از آنها پندار است ، دیگری اندیشه است ، دیگری خرد است .

پندار آنست کسی بنشیند و از مغز خود چیزهایی پدید آورد که خود پذیرد و به دیگران نیز باز گوید . افسانه گاوماهی پنداری بوده ، مردم چون چگونگی زمین را نمی دانستند یکی با خود نشسته و چنین گفته : زمین به روی شاخ گاو و گاو به روی پشت ماهی و ماهی به روی آب دریا ایستاده . این را پنداشته و به میان مردمان انداخته است .

اندیشه آنست که کسی از چیزی به چیز دیگری پی برد و از یک دانسته به یک نادانسته راه یابد . اینکه اسحاق نیوتون از افتادن سیبی به نیروی کشش (قوه جاذبه) راه یافت ، نتیجه اندیشه می بوده .

خرد شناسنده راست و کج و نیک و بد و راهنمای آدمی به سوی آمیغ هاست . اینکه نیوتون می دانست که در جهان چیزی یا کاری بی شوند نتواند بود و به همین عنوان از افتادن سیب به اندیشه فرو رفت و شوند آنرا جست ، نتیجه خرد می بوده .

این نیروها همچون دیگر نیروهای آدمی همیشه در کارست و آن همه نادانی ها و دانش ها که در میان بوده ، بیش از هر چیزی ، نتیجه اینهاست .

پندار یکی از گرفتاری های آدمی می باشد . اگر این نیرو در آدمیان نبود ، زندگانی بسیار بهتر از این بودی .

ما چون به گذشته جهان می نگریم ، می بینیم همیشه نادانی ها و گمراهی هایی که نتیجه پندار می بوده ، آدمیان را گرفتار می داشته و هر زمان یک بار کسی یا کسانی برخاسته با پشتیبانی خرد با آن نادانی ها به نبرد می پرداخته . مثلاً چنان که گفتیم در زمان های باستان بت پرستی یکی از گرفتاری ها می بوده . انبوه مردمان ، جهان را یک دستگاه نشناخته ، نیروهای بسیاری را در آن کارگر می پنداشته اند و از پندار خود خدایانی پدید آورده و تندیس هایی ساخته خود را گرفتار آنها می گردانیده اند . از این سو در برابر ایشان زردشت و موسی و دیگران برخاسته و خردها و اندیشه ها را به تکان آورده ، به رهاندن مردمان به بت پرستی ها می کوشیدند .

اینست آنچه ما می بینیم ولی پیروان مادیگری از اینها ناآگاهند (و یا خود را به ناآگاهی می زنند) و به یک رشته سخنان بی دلیل و زورکی می پردازند .

نخست آنان میانه پندار بافی های یک دسته و آمیغ پژوهی های دسته دیگر جدایی نمی گزارند و بدآموزی های سودجویان و پندار بافان را با راهنمایی های نیک خواهان و دلسوزان به یک رشته می کشند . مثلاً صوفیان که به

دستاویز «وحدت وجود» یا پندار بی پای دیگری جهان را خوار داشته مردمان را به گوشه گیری و بیکاری و چشم پوشی از خوشی ها وا داشته اند و بنیادگزاران دین ها که بیکاری و گوشه گیری را بد شماره کرده ، مردمان را به کوشش در راه زندگانی برانگیخته اند . دکتر ارانی همگی را به یک دیده می بیند و آمیغی در کارهای هیچ یکی از آنان سراغ نمی دارد .

هرکسی که نام «خدا» یا «روان» برده یا از جهان دیگری یاد کرده ، چه از راه پندار بوده و چه از روی دلیل ، چه او از بدآموزان و فریبکاران می بوده و چه از نیکخواهان و راهنمایان ، دکتر ارانی همه را صوفی می شمارد و همه را به یک سنگ می سنجد .

در نزد اینان زیوس یا آتنا یا پولون یا اوسیریس که یونانیان و مصریان می پنداشته اند ، با اهورا مزدا یا یهوه یا الله که زردشت و موسی و محمد نام برده اند ، یک ارج می دارد و همگی در یک جایگاه می باشند .
دوم آنان همه اینها را ، چه فلسفه ، چه صوفیگری ، چه دین ، نتیجه نیازمندی ها و سودجویی ها (یا به گفته خودشان : نتیجه تأثیر محیط) شماره کرده ، ارجی به پندار یا اندیشه یا خرد یا دیگر نیروهای مغزی آدمی نمی گزارند .
باور داشتن به جاویدانی روان و امید بستن به زندگانی آینده نتیجه بی نوایی و بدبختیست که توده بردگان یا زیردستان یونانی دچار آن می بوده اند و با این امیدها خود را دلخوش می گردانیده اند .
برخاستن زردشت و آموزگاری های او در سایه نیازی بوده که ایرانیان کوچ نشین به کشاورزی و دیه نشینی می داشته اند و زردشت جز همین را نخواسته .

پیدایش اسلام و برخاستن پاکمرد عرب ، به پاس سودی بوده که مردم قریش در مکه از آمدن عرب ها به زیارت کعبه می برده اند و در سایه بنیادگزاری های اسلام و ایمنی و آرامی در عربستان به فزونی آن سود امید می بسته اند .
برای هر جنبشی از جنبش های اندیشه ای ، چنین داستانی (یا بهتر گویم : افسانه ای) می سرایند . نمی دانم به کوشش های ما که سال هاست با نادانی ها و گمراهی های توده ها می جنگیم و همه دسته های زورمند کشور را با خود دشمن ساخته ایم و به این همه گزند و زیان می شکیبیم ، چه داستانی خواهند سرود و چه شوندها و یا انگیزه ها از پندارهای خود پدید خواهند آورد .

از آنان باید پرسید : اگر هر باوری نتیجه چیزهای بیرونیست ، پس افسانه گاو ماهی چگونه پدید آمده؟! . چه چیزهایی آن را پدید آورده؟! . یونانیان و رومیان و توده های دیگر صدها باورهای بی پا می داشته اند . آیا می توان هر یکی از آنها را نتیجه چیزهای بیرونی دانست؟! .

یونانیان می پنداشتند که پیش از رسیدن ایشان به یونانستان ، مردمی در آنجا نشیمن می داشته اند که دارای یک چشم و آن هم در پیشانی شان می بوده اند .

آیا می توان به این پندار ، شوندی در میان آب و هوا و ساختمان دره ها و کوه های آن سرزمین و یا در میان پیشامدهای زندگانی پیدا کرد؟! .

یکی از افسانه های یونانی که به کتاب های فارسی نیز درآمده ، افسانه آمازون هاست . یونانیان می پنداشتند کشوری در شرق هست که همه مردمش زنانند و یک مرد در میان ایشان نیست . شاهشان زن است ، سپاهیان شان زنهایند ، کارگران و کشاورزان شان زنهایند . این افسانه چندان شناخته می بوده که یکی از نویسندگان تاریخ اسکندر او را به جنگ این زنان (یا آمازون ها) نیز برده و ما این داستان بی پا را در شاهنامه فردوسی نیز می یابیم . آیا به این افسانه چه شوندی در میان چیزهای بیرونی توان پنداشت؟! .

از اینها می گذریم: ما هم پذیرفتیم که زردشت را به آن کوشش ها و نبردها با نادانی ها و بت پرستی ها نیازمندی ایرانیان به کشاورزی برانگیخته و آن دینی که بنیاد گزارده، جز به این آهنگ نبوده ولی می پرسم: آنهمه آمیغ ها را به او، که یاد داده بود؟! .

این که جهان یک دستگاست و درو تنها یک نیرو کارگر میباشد، امروز چیز ساده و آشکاراست. ولی در آن زمان کسی این را نمی دانسته و جای پرسش است که زردشت که به گفته اینان یک تن همچون دیگران می بوده، آن را از کجا دانسته؟! .

همچنین پذیرفتیم که پیغمبر اسلام آرزویی جز ایمن شدن عربستان و فزونی سود قریش که نگاهبانان کعبه می بودند، نمی داشته و تنها برای این خواست کوچک به آن کوشش های بزرگ برخاسته. لیکن می پرسیم: او آن نیرو را از کجا آورده؟! . آیا این کار آسانست که کسی در برابر همگی ایستد و راه تازه ای برای زندگی باز کند و آیین نوی بنیاد گزارد؟! . پس چرا دیگران مانده آن نتوانستند کرد؟! .

پیروان مادگیری این نخواسته اند که گامی پیش گزارند و داستان دین ها را از نزدیک بسنجند و بفهمند. از دور ایستاده به این گونه سخنان بسیار خام پرداخته اند.

این داوری های دکتر ارانی درباره دین ها و بنیاد گزاران آنها درست مانده اینست کسانی از جوانان بی مایه که کوشش های ما را می بینند و سخنانی را درباره شعر و رمان و فرهنگ و دیگر زمینه ها می گویم، می شنوند از دور ایستاده با خود چنین می گویند: « بلی دیگر! مقصودشان شهرتست! » .

این به تازگی رخ داده که یکی از آنان در نشستی نشسته و چنین می سروده: « در کتاب دوست یابی هم نوشته یکی از عواملی که انسان ها را به کوشش و امیدارد، آرزوی شهرت و بزرگیست. کسانی که از شعرا بد می گویند، مقصودشان همینست و می خواهند از این راه شناخته و بنام گردند... » . یکی از شنوندگان پاسخ داده و چنین گفته: « آیا کسی هم به آرزوی شهرت خود را با هرگونه رنج و گزند دچار می گرداند؟! . آنگاه گرفتم که سخن تو راستست و این دسته را به دشمنی با حافظ و خیام و سعدی، آرزوی شهرت برانگیخته ولی به سخنانشان چه بگوییم که همه از روی دلیست؟! . آیا اینها را نیز آرزوی شهرت یاد داده؟! . »

دکتر ارانی دلیل می آورد که زردشت که مردم را به مهربانی با سگ و گاو و ارج گزاردن به آب و پروردن درخت ها واداشته تنها از روی نیازمندی می بوده. می گوید: « اگر صرف ترحم به موجودات زنده از نظر اخلاق مورد توجه زردشت بود، ممکن بود به جای سگ و گاو مثلاً سوسمار و وزغ را برای احترام پیشنهاد کند. »

نمی دانم چرا دکتر نیندیشیده که زردشت و دیگر دین گزاران به آبادی جهان و نیکی زندگانی آدمیان می کوشیده اند و آرمانشان این می بوده. اینست سگ و گاو را چون به آن آرمان سودمند می دیده اند مردمان را به مهربانی با آنان وا می داشته اند. از وزغ و سوسمار چه سودی به آبادی جهان و نیکی زندگانی آدمیان توانستی بود؟! .

«بخشایش یا دلسوزی به باشندگان زنده» عنوانی در نزد خرد نمی دارد. در میان باشندگان زنده چیزهایی هست که با آبادی جهان و نیکی زندگانی آدمیان نمی سازد و باید نابودشان ساخت.

می خواهم بگویم زردشت و دیگر دین گزاران به یک آرمان بسیار بزرگ می کوشیده اند و خود ترازویی برای شناختن نیک از بد در دست می داشته اند. هیچ گاه زبون چیزهای بیرونی (یا محیط) نشده اند. هیچ گاه نیازمندیهای مادی سرچشمه ای برای اندیشه و کار ایشان نبوده.

زردشت و دیگران آدیان را به نیکوکاری هایی واداشته اند که هیچ انگیزه ای از نیازمندیهای مادی برای آنها نتوان شناخت. بنیاد همه دین ها بر اینست که آدمی جلوی آرزو و هوس خود را گیرد و در کارها و کوشش ها خرد را راهنمای خود گرداند. این آموزاک ها چه انگیزه ای از نیازمندیهای مادی تواند داشت؟! .

یک مثل دیگر از کتاب دکتر که سستی گفتارهای او را نیک می رساند جمله هایست که درباره منصور حلاج می نویسد بدین سان: «منصور حلاج از طبقه متوسط بود و (انا الحق) گفتن او حقیقتاً ادعای خدایی نبود. بلکه قیام بر علیه قدرت و اهمیت مخصوص خدا بود و اگر یک مرکز مقتدر خلافت بدست حامد بن ابی العباس و وزیر خلیفه مقتدر عباسی اقدام به کشتن وی می کند (سال ۳۰۹ هجری) کاملاً برای حفظ قدرت مرکز خلافت است.» .

آیا این راستست؟! . آیا داستان حلاج چنین رنگی سیاسی داشته؟! . آیا از یک جمله (انا الحق) گفتن که گاهی حلاج و شبلی، نیمه نهانی، به زبان می رانده اند، از چیرگی و توانایی خلیفه های اسلامی توانستی کاست؟! . آیا اینها را توان پذیرفت؟! . آیا در شگفت نباید بود که دانشمندی به چنین گزارش هایی بی دلیل پردازد؟! . در شگفت نباید بود که دانشمندی از داستان روشنی چشم پوشد؟! .

تاریخچه پیدایش صوفیگری را در میان اسلامیان خود دکتر چنین یاد کرده که پندارهایی که بنام (وحدت وجود) یا (اتحاد و حلول) از زمان افلاطون و ارسطو پیدا شده همراه فلسفه یونان به میان مسلمانان آمد، و در اینجا شونند پیدایش صوفیگری اسلامی گردیده. اگر راست تر از آن خواهیم، این صوفیگری پدید آمده از گفته های پلوتینوس بوده. این فیلسوف رومی سخنانی با زبان فلسفه می گفته که کوتاه شده آنها اینست: «در جهان آنچه هست همه یک چیز است. خداست و چیزهای دیگر از آن جدا شده اند. روان به این جهان آمده و در آرزوی پیوستن به آن سرچشمه یا میهن نخست خود باشد. در این جهان نیز اگر کسی از خود بی خود گردد به آن سرچشمه هستی (خدا) تواند پیوست.» .

اینها فشرده گفته های پلوتینوس است و ما نمی خواهیم بگوییم اینها از کجا برخاسته. نمی خواهیم همه چیز را در اینجا روشن گردانیم. این سخنان چون در قرن دوم اسلامی به میان مسلمانان آمده به یک دسته بسیار خوش افتاده. کسانی از شنیدن اینکه «ما خداییم و با خدا یکی می باشیم» به شور آمده دیوانه وار به جمله هایی از (انا الله) و (لیس فی جبتی الا الله) و مانند اینها برخاسته اند و از خود پندارهایی به آن پندارهای پلوتینوس می افزوده اند. یکی از آن کسان حسین (یا منصور) حلاج بوده که دیوانه وار می گردیده و به برخی جمله های پا در هوا زبان می گشاده. اگر دکتر داستان حلاج را در تاریخ طبری و ابن مسکویه خوانده بودی، این دانستی که کارهای او پایه ای جز هوس نداشته و آن معنایی که دکتر به «انا الحق» گفتن او می دهد، هیچ نمی زبید. همچنین حامد بن ابی العباس کسی که دارای چنان دوراندیشی و باریک بینی باشد و از «انا الحق» گفتن حلاج بیمی برای آینده خلافت کند، نمی بوده. به این سخنان دکتر عنوانی جز پندار نتوان شناخت.

برای کاستن از توانایی خلافت، کوشش های دوراندیشانه دیگری و دستاویزهای هناینده دیگری می بایست. در جایی همچون بغداد، بی پرده «انا الحق» گفتن و خود را به شکنجه های جان گزا سپردن جز یک خودکشی بسیار بی خردانه شمرده نتواند بود.

اگر دکتر ارانی این سخن را درباره باطنیان که یک دسته سیاسی می بودند و راستی را به برانداختن خلافت اسلام می کوشیدند، گفته بودی جای ایراد نبودی.

به سخن بیش از این دامنه نمی دهم. باورهایی که از نخست در میان آدیان پدید آمده، چه راست و چه دروغ، و چه سودمند و چه زیانمند، سرچشمه آنها خرد و اندیشه و فهم و یا پندار بوده. این نه راستست که همه باورها از هنایش چیزهای بیرونیست. نه راستست که در جهان آمیغ ها نیست.

دوباره می گویم: پندار یکی از گرفتاری های آدمی است و نادانی ها و گمراهی ها بیش از همه نتیجه آن می باشد. از اینسو در برابر آن، خرد و اندیشه و فهم راهنمای آدمیان به آمیغ هاست و چاره گمراهی ها و نادانی ها را با اینها توان کرد.

در جهان تاکنون این دو چیز در نبرد بوده اند. همیشه پنداربافی ها و گمراهی هایی به میان آمده و از اینسو آمیغ هایی رو نموده و آنها را از میان برده. این نبرد همیشه در کار بوده و اکنون هم در کار است. با این حال ما نمی گوییم نیازمندی های مادی با پیشامدها یا چیزهای دیگر به یک بار بی هنایش است. چنین سخن را هیچ گاه نباید گفت. ما می گوییم: چیزهای بیرونی و نیازمندی ها و پیشامدها تنها در فزونی رواج و تندی پیشرفت یک پندار یا باور تواند هنایید. به ویژه پندار که رواج آن بیش از همه از این راه باشد. گمراهی ها و نادانی های گوناگون که در میان مردمان رواج یافته، بیشتر آنها چنانست که یا خود خوشایند مردمان بوده و یا زمینه برای رواجش آماده گردیده.

برای مثل می گویم: شعرسازی یا شاعری در ایران از قرن ها رواج می داشت و ما دیدیم که در زمان ما ناگهان به رواجش افزوده، به جایی رسید که می توان گفت پنجاه درصد جوانان درس خوانده به شاعری گراییدند و در هر شهری از ایران «انجمن ادبی» که انجمن شاعران می بود، برپا گردانیدند. حکمرانان در شهرها به جستجو از گورهای شاعران کهن برخاسته، گنبدها به روی آنها افراشتند. هزاره فردوسی و جشن هفتصد ساله سعدی گرفته شد. چگونگی آنست که شعر ساختن، یا بهتر گوییم بازی کردن با سخن و قافیه جفت کردن، چیزست که خوشایند کسان می باشد. بسیار کسانی دوست دارند که بنشینند و با پهلوی هم گزاردن واژه ها و پیش و پس گردانیدن آنها شعری سازند و «مضمونی» پدید آورند. از ساختن شعر و از خواندن آن به دیگران لذت می برند. در نهاد آدمی چنین هوسی هست و در ایرانیان نیز می بوده، و چون در عرب شعر رواج می داشت، ایرانیان نیز پیروی کردند و شاعران بسیاری در این کشور هم پدید آمدند. به ویژه در زمان مغول و پس از آن که دوره ناتوانی خردها و پستی اندیشه ها می بوده و هیچ گونه جلوگیری از این گونه هوس بازی ها و یاهه کاری ها در میان نمی بود.

بدینسان می گذشت و شاعران پیاپی آمده می رفتند تا در زمان ما ناگهان پیشامدی به شاعری رنگ دیگری داد و رواج شعر را چند برابر فزون گردانید. داستان آن که چون در ایران جنبش مشروطه برخاست و چند سال در این کشور شور و تکان در میان می بود و ایرانیان از خواب چند هزارساله بیدار شده، جستجوی آزادی می کردند و سخن از پیشرفت و فیروزی می گفتند و آرزوی همسری با توده های پیشرفته بزرگ اروپا - از فرانسه و انگلیس و آلمان - می کردند، و چند سال این شور و تکان در میان می بود و جنگ ها می رفت و خون ها ریخته می شد و از میان توده انبوه، ستارخان ها و باقرخان ها و حیدر عمو اغلی ها و یار محمدخان ها و یفرم خان ها و عباس آقاها پدیدار می گشت، این شور و بیداری ایرانیان به یک دسته از وزیران و سررشته داران خوش نمی افتاد و این جوش و جنب را مایه به هم خوردن دستگاه خود می دانستند. به ویژه که در ایران دبیرستان ها فراوان گردیده نורسان به درس خواندن پرداخته بودند و این بسیار بیم آور می بود که این جوانان همان شور و جوش را فرا گیرند و چون از دبیرستان بیرون می آیند یک دسته آزادیخواه با دانش پدید آورند و به کارهایی بسیار بزرگتر از کارهای حیدر عمو اغلی ها و یفرم خان ها برخیزند.

به ویژه در سال ۱۳۲۹ (قمری) که چون داستان بازگشت محمد علی میرزا رخداد و دموکرات ها در برابر آن پافشاری مردانه نمودند و شایندگی از خود نشان داده به آن همه نیرنگ ها که از درون و بیرون به کار زده می شد، رشته ایستادگی را از دست نهشته، محمد علی میرزا را از راهی که آمده بود بازگردانیدند. این شایندگی از آزادیخواهان،

نیک نشان داد که شورش در ایران ریشه دوانیده و آن هنایشی را که بایستی داشت ، داشته و این داستان ، دسته بدخواهان را به ترس سختی انداخت و این بود در راه چاره جویی به کوشش افزودند .

قضا را سیاست نکولا با دلخواه اینان یکی بود . نکولا نیز پیشرفت ایران را نمی خواست و این بود در همان سال داستان اولتیماتوم را پیش آورد و بدان سان که در « تاریخ مشروطه » به درازی نوشته شده ، سپاه به ایران فرستاد و مشت ها به سر آزادیخواهان کوفت و به کمک نیرنگ بازی های همان دسته بدخواه ، آنچه خواست کرد . در آذربایجان که کانون شورش و جنبش می بود ، صمد خان دست باز کرده به قصابی پرداخت . در تهران پارلمان بسته شد و روزنامه ها از میان رفت و سران آزادیخواهان از شهر بیرون رانده شدند . یک جمله بگویم : دستگاه مشروطه در ایران برچیده شد .

لیکن این اندازه بس نبود . بایستی ایرانیان را از آن شور پایین آورند و خون ها را از جوش اندازند . بیش از همه بایستی در اندیشه جوانان و نورسان باشند . دسته بدخواهان چاره اینها را نیز پیدا کردند و به یک رشته کارهایی برخاستند که در این جا فرصت گفتگو نیست . درباره جوانان و نورسان چاره آن را دیده اند که هیاهوی « ادبیات » برانگیزند و به خیام و سعدی و حافظ و مولوی هواداری های بیش از اندازه نمایند و به شعر و رمان ارج بیش از اندازه گزارند . با پول دولت پیاپی دیوان های شاعران را به چاپ رسانیده ، پراکنده گردانند . از اروپا نیز براون و دیگران ، آواز به آواز اینان انداخته ، هیاهو را هرچه بزرگتر گردانند . در دبستان ها و دبیرستان ها « تاریخ الشعرا » درس گفته شود . روزنامه ها ستون هایی برای شعر بکشایند . برای شاعران بزرگ جشن ها بنام هزاره ها و صدها گرفته شود . به روی گورهایشان گنبدها افرشته گردد .

از این کارها دو نتیجه می طلبیدند : یکی آنکه جوانان رو به شعرهای سعدی و حافظ و خیام و مولوی آورند و بدآموزی های آنان را در زمینه جبریگری و سستی و بی پروایی فراگیرند و به جای شور آزادیخواهی ، این بدآموزی های غیرت کش و خونسرد کن را در مغزهای خود آکنند . دیگری آن که هوس شعرگویی و قافیه بافی در خود آنان نیرو گرفته ، گرفتار یاوه سرایی گردند و جز آن همه چیز را فراموش گردانند . این بود انگیزه آن هیاهو که برانگیخته بودند و به رواج شعر و شاعری ، بسیار افزودند .

این داستان چون مثل نیک به سخن ما تواند بود ، با همه درازیش یاد کردم . پنداشته نشود ایرادی که به دکتر ارانی گرفتم ، خود دچار آن گردیده ام . به این معنی که من نیز این ها را بی دلیل و از روی پندار می گویم . چنین نیست و شما نیک می دانید که ما به این گفته ها دلیل می داریم و هرچه می گوئیم از روی آگاهیست .

همان صوفیگری (صوفیگری به معنی شناخته اش) که خود دکتر یاد کرده مثل نیک دیگری به این سخن می باشد . چنان که گفتم ، صوفیگری پدید آمده از پندار است . پلوتینوس و دیگران چون درباره روان راه به آمیغ ها نیافته اند ، دنبال پندار را گرفته اند . ولی بی گمان در رواج این پندار و در پیشرفت آن در میان مردم چیزهایی از بیرون کارگر بوده

صوفیگری خود با هوس بازی و خودخواهی و تبلی آدمی سازگار است . چنانکه گفتم این به کسانی خوشایند است که خود را با خدا یکی پندارند و آنگاه به دستاویز پاک گردانیدن روان (تزکیه نفس) خود را به خانقاه کشانند و دستگاه مفت خوری درچینند . با یک رشته سخنان پوچی ، هم به مردم برتری فروشند و هم پول هاشان از دستشان ربایند .

از آنسوی در صده های دوم و سوم هجری که صوفیگری در بغداد ، تختگاه عباسیان ، پدیدار گردیده رو به رواج نهاد ، گروهی به دستاویز آن که عباسیند و از خاندان خلافت می باشند ، و دسته ای بنام این که علویند و بازماندگان پیغمبر شمرده می شوند ، و کسانی به عنوان این که فقیه یا خطیب یا واعظند ، در میان توده جایگاه برتری برای خود باز کرده

بودند و در برابر ایشان صوفیگری دستاویز نیکی برای شبلی ها و بایزیدها و معروف ها و حلاج ها می بود که اینان نیز برتری پیدا کنند و در میان توده دسته برگزیده ای باشند .

این ها مایه پیشرفت صوفیگری در میان مسلمانان می گردید و زمان به زمان به رواج آن می افزود تا داستان دلگداز تاخت مغول رخداد ، و این داستان زمینه گشاده تر دیگری برای پیشرفت و رواج آن (به ویژه در ایران که آسیب بیشتر یافته بود) آماده گردانید . زیرا پس از آن داستان ایرانیان و مسلمانان به حالی افتادند که یا بایستی دست به هم دهند و به یک رشته کوشش ها و جانفشانی های بزرگ تاریخی برخیزند و مردانه به مغولان در آویخته ، بکشند و کشته شوند و آنان را از کشور خود بیرون رانند و کینه ملیون ها کشتگان را از ایشان باز جویند و ملیون ها زنان و دختران را که مغولان به بردگی برده بودند ، باز رهانند و یا یک بار چشم از مردانگی و جانفشانی پوشیده و یوغ زیردستی مغولان را به گردن کشیده ، با پنداربافی ها و بهانه سازی هایی - از صوفیگری و خراباتیگری و جبریگری و مانند اینها - به خود دلداری دهند و اندوه های خود را فراموش گردانند و زندگی به سر برند . بایستی یا آن باشند یا این . چون پیشوایان جانباز و غیرتمندی که آنان را به مردانگی برانگیزند ، نمی داشتند و از اینسو صوفیگری و خراباتیگری و جبریگری زمینه های آماده می داشت ، خواه و نا خواه این یکی را پذیرفتند و خود را به دامن این اندیشه های پوچ و پست انداختند .

از این گونه مثل ها فراوانست . ولی سخن ما در این نشست به درازی انجامید . بهتر است به همین دو مثال بس کنیم و سخن را به پایان رسانیم .

نشست چهارم

در نشست گذشته از کتاب دکتر ارانی ، از رویه دانشی آن ، سخن رانیدیم ولی آن کتاب رویه دیگری نیز می دارد . این که چیزهای بیرونی در باورهای آدمیان هنایش دارد ، از فلسفه مادی برخاسته ، و همانا تاریخچه اش آنست که چون در اروپا دانش ها پیش رفته و درباره زمین و خورشید و ماه و ابر و باران و برف و تگرگ و سرما و گرما و زایش آدمی و رویش کشت و بسیار مانند این ها آگاهی های روشنی بدست آمده ، دانشمندان دیده اند این جهان دستگاہیست همه چیزش از خودش ، و هر کاری در این جهان پدید آمده از کارهای دیگری می باشد . دیده اند کارهایی که مردم از

خدا می شمارند و بنام او می خوانند (از بارانیدن برف و باران و تگرگ و زایانیدن بچه و بسیار مانند این ها) از خود این جهان است و سرچشمه آن ها جز در این دستگاه مادی نمی باشد.

از این جا تکانی در اندیشه ها پدید آمده و دیگرگونی های سختی رخ داده. چیزی که هست کسان اندکی هم تندرته رفته چنین گفته اند: «باورها و اندیشه های آدمی نیز چنینست. سرچشمه آنها نیز از بیرونست». آنگاه رویه دانشی به این سخن داده اند و چنانکه دکتر ارانی نوشته است بدینسان دلیل آورده اند:

«فقط با مغز می توان فکر کرد. مغز ماده و فکر یکی از خواص این ماده است. تجربه به ما نشان می دهد اگر محیط مادی (نور، درجه حرارت، رطوبت و غیره) تغییر کند، در ساختمان و طرز عمل موجود زنده نیز تغییرات نظیر آن به ظهور می رسد. مغز نیز کاملاً تابع این قانونست».

چون اینان درباره دین ها بدین می بودند و آن ناسازگاری آشکار که در میانه دین ها با دانش هاست، از ارجح دین در نزد اینان به یک بار کاسته بوده، از این جا درباره دین به سخن درآمده و از روی قاعده خود آنها را نیز پدید آمده از پیشامدها و سودجویی ها و مانند این ها شمرده اند.

سپس چون جنبش کمونیستی نیرو گرفته و دانشمندان و نویسندگان از این گروه پدید آمده اند، چون در نزد اینان همه کوشش ها و کشاکش های جهان در راه بسیج دربايست های زندگانی یا بهتر گوئیم: در راه خوردن و نوشیدن و پوشیدن و خوابیدن و بهره از خوشی های زندگی یافتست و همه پیشامدهای جهان را جز از این راه نمی شمارند. در این زمینه نیز همان اندیشه را دنبال کرده، دین و فلسفه و صوفیگری و هرچه از این گونه است بی آنکه جدایی در میانشان گزارند، پدید آمده از نیازمندی های مادی دانسته اند.

دکتر ارانی نیز در این کتاب پیروی از آن اندیشه کرده و مثلاً باور داشتن به جاویدانی روان و زندگی در جهان دیگر را که در میان یونانیان پدید آمده بوده، نتیجه بی نوایی و سختی زندگانی گروه بردگان یونانی شماره کرده چون در این جهان از خوشی ها بی بهره می بوده اند، با این پندارها دل های خود را خوش گردانیده، از اندوه خود می کاسته اند. به این معنی که وادارنده آنان به چنین باوری همان بی نوایی و سختی زندگانشان می بوده. همچنان پیدایش زردشت و موسی و عیسی و پیغمبر اسلام و هرچه از این گونه است، در نزد دکتر پدید آمده از نیازمندیهای مادی بوده.

در نشست گذشته در این زمینه سخن رانده، آنچه بایستی گفت، گفتیم و شما به یاد می دارید. اکنون سخن در آنست که یک دسته این نوشته های دکتر را به رخ ما می کشیده، می خواهند چنین فهمانند که چون سرچشمه نادانی ها و گمراهی های آدمیان همان نیازمندیها بوده، ما اگر به زندگانی سامانی دهیم و نیازمندی ها را از میان برداریم، چاره نادانی ها و گمراهی ها نیز خواهد بود و به کوشش دیگری نیاز نمی باشد.

بارها دیده شده که با یکی از یاران به گفتگو پرداخته، چنین می گویند: «باید وضعیت اقتصادی مردم را اصلاح کرد. دیگر چیزها خود به خود اصلاح خواهد شد».. بدینسان می خواهند کوشش های ما را که با گمراهی ها و آلودگی های توده می کنیم و رنج ها که می کشیم، بی هوده نشان داده، خودشان را که به هیچ کوششی نپرداخته اند، والاتر و فهمیده تر از ما باز نمایند. اینست رویه دیگر گفتگو در پیرامون آن کتاب که باید در این نشست به آن پردازیم.

چنان که پیداست کوشش های ما به این کسان خوش نمی افتد و اینست هر زمان بهانه دیگری برای خرده گیری پیدا می کنند. به هر حال این سخنان نیز راست نیست و از چند راه به آن ایراد توان گرفت.

نخست: چنان که گفتیم این نه راستست که سرچشمه گمراهی ها و نادانی هایی که ایرانیان و دیگران گرفتارند، نیازمندیهای مادی یا نابسامانی زندگانشان بوده. ما بار دیگر یاد آوری می کنیم که سرچشمه گمراهی ها در خود آدمیانست. چیزی را که ندانسته، به جای آن که خاموش ایستند یا از راهش به جستجو برخیزند، به پنداربافی پردازند و

خود را دچار گمراهی ها و نادانی ها گردانند . در برابر آنها کسانی باید آمیغ ها را باز نمایند و با آن پندارها به نبرد کوشیده ، از میان برند .

آن سخن را که دکتر ارانی و دیگران گفته اند ، ما اگر وارونه گردانیده چنین گوئیم : سرچشمه نیازمندی های مادی و بی نوایی های مردم و نابسامانی زندگانی ایشان گمراهی ها و نادانی ها بوده که دچار بوده اند (و یا می باشند) هر آینه به راستی نزدیکتر خواهد بود . زیرا چنان که بارها گفته ایم سرچشمه بدبختی مردمان ، بیش از همه ، نشناختن آمیغ های زندگانی و نداشتن یک راه خردمندانه است .

دوم - اگر چنین انگاریم که گفته های دکتر ارانی و دیگران راستست و این گمراهی ها و نادانی ها که مردم گرفتارند از نابسامانی زندگانی و از بی نوایی ها پدید آمده ، باز گفتن این که « باید وضعیت اقتصادی مردم را اصلاح کرد . دیگر چیزها خود به خود اصلاح خواهد شد » بی جاست . زیرا نادانی ها و گمراهی ها ، شوند پیدایش آنها هرچه بوده ، باشد ، چون در میان مردم رواج یافته و در زندگانی ریشه دوانیده اند ، اینست هیچ گاه به سامان یافتن زندگانی و از میان برخاستن بی نوایی ها در آنها نخواهد هنایید .

بلکه اگر راستی را خواهیم این نادانی ها جلوگیری سامان یافتن زندگانی و از میان برخاستن بی نوایی ها خواهد بود . این چیزها چندان روشنست که من در شگفتم چگونه کسانی این ها را در نمی یابند .

برای مثل می گوئیم : در ایران یک رشته از گمراهی ها و نادانی ها بد آموزی هاست که خراباتیان - یا بهتر گوئیم خیام و حافظ - در شعرهای خود گنجانیده اند : « جهان هیچست و پوچست ، باید پروایش نداشت و ارجی به آن نگزاشت ، باید در بند گذشته و آینده نبود و زندگی را با مستی و سرخوشی به سر برد ، در جهان بودنی ها بوده است و کوشش ها هیچ سودی نتواند داشت .. » اینها از زهر آلودترین نادانی ها و بدآموزی هاست . یکی از شوندهای بدبختی ایرانیان ، این شعرهای خراباتیان بوده است .

دکتر ارانی یک شعر از حافظ یاد می کند.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

همین یک شعر نمونه است که آنان تا چه اندازه در نادانی و نافهمی فرو رفته بوده اند . شما نیک اندیشید که این شعر چه معنایی را می فهماند . فراموش نمی کنم روزی از خیابان می گذشتم ، دیدم مردم انبوه شده اند و هایشویی در میان است . چون نگرستم دیدم جوان بلند بالا و تنومندی همانا خواسته نقش تازه ای به کار گدایی خود زند و از سر تا پا برهنه گردیده و با همان حال مادرزادی در خیابان پدیدار گردیده که در جلو اتوبوس ها می ایستد و به گدایی می پردازد و مردم به تماشای او انبوه شده اند ، و چون پاسبان می خواهد او را بگیرد هایشویی بر پا گردیده . از دیدن آن حال ، من به یاد شعر حافظ افتادم . چه دیدم این گدای بی رگ خود را از هر چه آزاد گردانیده : از کلاه ، از رخت ، از کفش ، از ننگ ، از شرم ، از آزر . تنها از بند شکم آزادی نتوانسته .

به هر حال این نادانی ها امروز رواج می دارد و بد آموزی های این دو شاعر در بیشتر مغزها جا گرفته . اکنون سخن ما در آنست که این نادانی ها از هر کجا پدید آمده و سرچشمه اش هرچه بوده باشد . ولی اگر در ایران سامانی به زندگانی داده شود و این بی نوایی ها که امروز دامن گیر روستاییان و کارگران و دسته های دیگر می باشد از میان رود ، آیا این بدآموزی های زهر آلود خود به خود از مغزها بیرون خواهد رفت؟! . آیا دل ها خود به خود از آنها تهی خواهد گردید؟! . آیا چنین چیزی گمان توان برد؟! .

همان صوفیگری که دکتر ارانی سخنان بسیاری درباره آن نوشته ، یکی دیگر از گرفتاری های توده بدبخت ایرانست . این پتیاره بدآموزی که زهر خود را به باورها و اندیشه ها و آیین زندگانی و خیم ها و همه چیز فرو ریخته و تار و پود

شعرهای ایران بیش از همه، بافندگی های صوفیانست، پس از هزار و دویست سال هنوز از میان نرفته. امروز در چنین هنگام جهان، گذشته از آنکه درویشان دسته هایی هستند و در مراغه و گوناباد و شیراز و دیگر جاها کانون ها می دارند، کم کسانی را در ایران توان یافت که از بدآموزی های صوفیگری بی بهره باشند و چیزهایی را از آنها، دانسته و نادانسته در مغز خود جا داده نباشند.

در این باره هم ما می پرسیم: اگر زندگانی «اقتصادی» ایرانیان سامانی یابد و بدان سان که خواسته دکتر ارانی و همراهان اوست، کارگران و رنجبران به «حقوق» خود رسند و از بی نوایی و تنگدستی بیرون آیند، آیا این بدآموزی های زهرآلود صوفیگری به خودی خود نابود خواهد گردید و مغزها از آنها پیراسته خواهد شد؟! .. آیا به چنین چیزی امید توان بست؟!.

بدتر از همه این ها داستان کیش هاست: در ایران بیش از ده کیش رواج می دارد و این بدترین گرفتاری برای مردم این کشور است. همان کارگران و رنجبران، آلوده بدآموزی های پست این کیش ها می باشند. در اینجا نیز ما پرسیم: اگر در ایران سوسیالیستی یا کمونیستی روان گردد آیا این کیش ها به یک بار از میان خواهد رفت؟! آیا بدآموزی های جای گیر و کهن آنها از دل ها سترده خواهد شد؟! آیا چنین گمان خوشی توان برد؟! این ها را یکایک یاد می کنم تا نیک دانسته شود که این خرده گیران یا بدخواهان ما تا چه اندازه از فهم راستی ها دورند و سخنانشان تا چه اندازه ناسنجیده و خامست.

من نمی دانم به این افسوس خورم که کسانی که دم از دل بستگی به کشور می زنند با کوشش های پایه دار ما دشمنی می نمایند و یا از این که درس خواندگانی به چنین سخنان خامی لب می گشایند.

می گویند: «باید وضعیت اقتصادی مردم را اصلاح کرد. دیگر چیزها خود به خود اصلاح خواهد شد» اگر راستش را خواهیم این سخن وارونه است. می باید گفت: در ایران تا این گمراهی ها و نادانی ها هست و ریشه آنها کنده نشده، به سامان یافتن زندگانی و به هیچ نیکی دیگری امید نتوان بست و هر کوششی که بشود، بی هوده خواهد در آمد.

دلیلش داستان مشروطه است. پیشروان مشروطه نیز گرفتار این خامی ها می بودند و چنین می پنداشتند که همان که مشروطه در این کشور روان گردید و مجلس برپا شد و قانون هایی در میان بود، به همه بدبختی های ایرانیان چاره خواهد شد و این توده رو به راه پیشرفت نهاده، در اندک زمانی با توده های بزرگ اروپایی همسری خواهد نمود و از خامی این نمی دانستند که کیش شیعی و صوفیگری و شعرهای حافظ و سعدی و رباعیات خیام و بسیار مانند این ها با مشروطه و زندگانی آزاد و دموکراسی ناسازگار است و تا این ها هست، مغزها آلوده آنهاست. مشروطه در ایران پیش نتواند رفت و اگر هم روان گردد جز یک دستگاه پست و ننگ آوری (همچون مشروطه امروزی) نتواند بود. بلکه از بس خام می بودند، از یک سو در راه مشروطه به کوشش و جانفشانی می پرداختند و از یک سو هواداری بسیار از کیش شیعی و از شعرهای سعدی و حافظ و خیام و از صوفیگری نشان می دادند و امروز نتیجه خامی های آنان را با دیده می بینید و از حالی که مشروطه در این کشور بدبخت پیدا کرده، نیک آگاه می باشید.

شگفت تر آن که به تازگی یک دلیل بسیار روشن در این زمینه بدست آمده و این به آشکار افتاده که از سامان دادن به زندگانی و این گونه کارها، چاره گمراهی ها و نادانی ها نتواند بود و من نمی دانم چرا آن گویندگان از دلیل به آن آشکاری نا آگاه مانده اند و به خامی اندیشه ها و آرزوهای خود پی نبرده اند.

چنان که می دانیم از بیست و چند سال پیش کمونیستی یا سوسیالیستی در کشور بزرگ روسستان (شوروی) روان گردیده و پس از کوشش ها و خونریزی های بسیار، زندگانی در آنجا سامان پذیرفته و بی نوایی ها برافتاده، و با این حال دیده می شود، دین ها که به گفته دکتر ارانی و همراهانش از ریشه نادانی و بی راهی بوده و به گفته ما با حال

کنونیش جز مایه گرفتاری نیست ، از آن کشور رخت برنسته و با همه نبردهایی که در بیست و چند سال با آنها رفته ، از میان برنخاسته بلکه چنان که در این تازگی ها دانسته شده ، چه کشیشان و چه ملایان و چه دیگر پیشروان دینی در آن کشور همچنان می بوده اند و چون به تازگی از دولت پرگ گرفته اند ، اداره های خود را از سر نو بنیاد گزارده اند .

یک داستان شگفت تر آن بود که ما دیدیم ملایان و مجتهدان مسلمانان ، تلگراف به مارشال استالین فرستاده اند و از جمله چنین گفته اند که به « مصلی » رفته ، فیروزی دولت شوروی را در این جنگ بزرگ از خدا خواستار گردیده اند و این داستان می رساند که ملایان در آن کشور ، نه تنها خودشان باز می مانند و همچنان هستند ، بی پاترین پندارهاشان را نیز نگاه داشته اند و همچنان می دارند و با آن همه هیاهوها و جنبش ها کمترین تکانی به خود نداده اند و از بس دژ آگاه و دست نخورده اند ، از فرستادن چنین پیامی که از هرباره بی ارجست ، به پیشوای روسیه باز نایستاده اند . در این باره راز داستان آنست که یک گمراهی و یا نادانی - از هرگونه - که در میان مردم هست ، اگر خواسته می شود که ریشه اش کنده گردد ، باید یکسره به خود آن پرداخته شود و رزمی رود ، آنگاه آمیغ هایی در آن زمینه به جای آن گزارده شود .

در همان زمینه دین ، بایستی از یک سو به یکایک کیش ها پرداخته شود و بی پای هر یکی با دلیل ها روشن گردد و ناسازگاری ها که میانه آنها با دانش هاست ، به گوش ها رسد و زیان های بسیاری را که می دارند ، مردمان بدانند . از سوی دیگر معنی راست دین و این که آیا آن را بنیادی هست و یا به یک بار بی بنیاد می باشد ، با دلیل های استوار باز نموده شود . چنان که در پیش هم گفته ایم ، از این راهست که توان به نتیجه ای رسید و این راهیست که ما پیش گرفته ایم و جای افسوسست که دیگران ناآگاهانه به خرده گیری و کارشکنی می کوشند . به هر حال این بسیار نابجاست که کسانی پندارند با سامان یافتن زندگانی ، گمراهی ها و نادانی ها از میان خواهد رفت . یکی از یاران ما در این باره سخنانی می دارد که می باید در اینجا یاد کنم .

می گوید : فلسفه داروین به ما نشان می دهد که در تن آدمی اندام هایی هست که در زمان باستانی نیاز به آنها می بوده و هر یکی به کار می رفته لیکن سپس آن نیاز از میان برخاسته در حالی که آن اندام ها باز مانده و هنوز هست و ملیون ها سال زمان می خواهد که کم کم از میان رود . یکی از آن اندام ها روده فزونی (آپاندیس) است که زمانی به کار می رفته و نیاز به آن می بوده ولی اکنون جز مایه درد و شکنجه نیست و ما ناچاریم آن را بریده از خود دور گردانیم .

می گوید : در کارهای زندگانی نیز چیزهاییست که روزی نیاز به آنها می بوده ولی اکنون هیچ نیازی نیست و با این حال باز می ماند که اگر از میان برده نشود همچنان خواهد ماند . مثلا در بزم های سوگواری ایران دو کاسه بسیار بزرگی گزارده می شود . داستان آنها اینست که پیش از اسلام کاسه هایی را پر از باده گردانیده ، می گزارده اند که به کسانی که می آیند باده خوراند ، سپس که اسلام آمده چون دیگر باده نمی خورده اند ، این بار کاسه را پر از آب یا شربت می گردانیده اند . سپس که قهوه یا چایی پیدا شده آب و شربت نیز از میان رفته ولی آن کاسه ها باز مانده که همچنان تهی می گزارند .

می گوید : درباره صوفیگری و کیش ها نیز گرفتیم که پدید آمده از نیازمندیهای مادی و از بی نوایی هاست . اکنون اینها جا در مغزها برای خود باز کرده و در زندگانی ریشه دوانیده . امروز دیگر بستگی به نیازمندی ها و بی نوایی ها نمی دارد . امروز دیگر صوفیگری یا پیروی از کیش ها ویژه بی چیزان و بی نوایان و برای دل خوش گردانیدن بی بهره گان نمی باشد . اینست باید با خود آنها نبرد کرد و از ریشه برانداخت .

رواج شیعیگری در ایران با شمشیر شاه اسماعیل بوده و بی گمان دشمنی های ایران و عثمانی در پیشرفت آن کارگر افتاده . با این حال اکنون که دیگر شاه اسماعیل و شمشیرش نیست و نشانی از دشمنی های ایران و عثمانی نمانده ، شیعیگری همچنان پایدار است و جنبش مشروطه و پیدایش روزنامه ها و رواج دانش های اروپایی و تکان اندیشه ها نیز نتوانسته آن را کنار زند و ما اگر بخواهیم آن را بر اندازیم ، باید یکسره با خود آن به نبرد پردازیم و کوشش ها به کار بریم .

این گفته ها بسیار بجاست و یک دلیل دیگر که در اینجا به یاد من افتاد و می خواهم به آنها بیفزایم ، داستان مردگان در ایران و رفتار ایرانیان با آنهاست . همه می دانیم که در ایران چون کسی می میرد ، به لاشه بی جان و بی روان او ارج بسیار می گزارند . بدینسان که تا گورستان همراهش می روند و چون به خاکش سپردند ، بالا سرش ایستاده به یک دوره دین آموزی (تلقین) می پردازند و هر شب آدینه به بالا سرش می روند و به روی گور بزرگان و توانگران گنبدها می افزایند و استخوان ها را از گور در آورده و بار چهارپایان کرده از صدها فرسنگ راه به کربلا و نجف می رسانند .

تاریخ به ما نشان می دهد که در زمان های بسیار باستان که نادانی و دژآگاهی مردمان بسیار فزونتر از اکنون می بوده ، چنین پنداشته می شده که لاشه مرده که به زیر خاک سپرده می شود ، در آنجا زنده گردد و زیستن آغازد و در آنجا در زیر زمین مردگان جهانی می دارند . این می بوده که با مرده کاسه و کوزه و کاجال می گزارده اند و دانگی ها همراه می گردانیده اند . توانگران را با زر و سیم و جواهر به خاک می سپارده اند . برای پادشاهان دخمه بنیاد نهاده ، گذشته از زر و سیم و جواهر و اسب و مانند اینها ، کنیزان و نوکرانی را زنده به گور گردانیده ، به دخمه می چپانده اند که پادشاه در آن زندگانی بی کنیز و نوکر نباشد . یک باور بسیار پست و بی دلیل ، این همه نتیجه دلگداز پدید می آورده .

اکنون سخن در آنست که در این زمان که همه می دانند ، مرده ای که مرده ، تن او لاشه ای بیش نیست و پس از چند روزی گوشت ها از میان رفته جز استخوان های جدا از هم باز نخواهد ماند و این بسیار آشکار است که در زیر زمین زندگی نتواند بود و نباید بود و گفتگویی که در دین از جاویدانی می رود درباره « روان » است و بی هیچ گفتگویی تن ناپود شدن نیست . با همه این ها ایرانیان آن پندار بی خردانه کهن را در دل می دارند و با مردگان آن رفتاری را می نمایند که باز نمودیم .

این دلیل روشنیست که یک نادانی یا گمراهی که در توده ای رواج گرفته تا از روبرو به کندن ریشه اش نکوشند ، همچنان باز ماند و چون به پیشامدهایی و یا دانش هایی که ناسازگار است برخورد ، سست گردد و یا رویه خود را دیگر گرداند ولی از میان نرود .

همین رفتار ایرانیان با مردگان که مایه رسواییست اگر به حال خود گزارده شود ، همچنان خواهد ماند و چاره همانست که ما پستی و بدیش را روشن گردانیم و به بر انداختن و از میان بردنش کوشیم و یک آیین بخردانه نیکی برای مردن و مردگان روان گردانیم .

به این سخن بیش از این دامنه نمی دهم . دیگران هرچه می گویند ، بگویند . ما نیک می دانیم که راه پیراستن ایران و رهانیدن ایرانیان از بدبختی چیست . نیک می دانیم که آن راه را چگونه پیماییم و به پایان رسانیم .

این خرده گیران می پندارند ما به زمینه « اقتصادی » نپرداخته ایم و در آن باره به کوششی نیاز نمی بینیم . شما نیک می دانید که ما در آن زمینه نیز درباره هر یکی از کشاورزی و بازرگانی و کار و پیشه و « مالکیت » و مانند این ها سخنان بسیار پایه دار و استواری می داریم - سخنانی که والاتر از گفته ها و اندیشیده های دیگرانست .

ما می‌گوییم باید در هر رشته از کارهای زندگانی تکانی پدید آوریم و در هر رشته به کوشش‌هایی پرداخته‌ایم. چیزی که هست می‌گوییم، نخست باید به این گمراهی‌ها و نادانی‌ها که مغزها را انباشته گردانیده و مردم را گیج و درمانده ساخته، پردازیم و پیش از همه، اینها را از میان بریم و چنان که گفتیم در این باره نیز دلیل‌ها در دست ماست.

مثلاً یکی از زمینه‌های اقتصادی که باید در آن باره کوشش‌هایی به کار رود، کشاورزیست. ما می‌پرسیم: آیا با این دهقانان ایرانی که معنی زندگی را نمی‌دانند و با همه بی‌سوادی، دلهاشان آکنده از بدآموزی‌های حافظ و خیام و صوفیان و ملایانست و در چنین زمانی کارهای جهان در دست حضرت عباس و جناب علی اکبر می‌دانند و راهی برای نگهداشتن کشتزارهای خودشان از سن و ملخ و مانند اینها جز نویساندن «ان یکاد» و نذر گوسفند بنام حضرت عباس نمی‌شناسند و یگانه آرمانشان رفتن به زیارت کربلا و نجف و سامره است، آیا می‌توان به کوشش‌هایی درباره نیکی کشاورزی پرداخت؟! آیا می‌توان از چنان کوشش‌هایی نتیجه برداشت!؟

تاکنون بارها این داستان را گفته‌ایم و در اینجا بار دیگر می‌گوییم: ما همه می‌دانیم که سال‌ها در ایران کشاورزان حال بدی می‌داشتند و اندک کشتی که می‌کردند و غله‌ای بدست می‌آوردند، به بهای کمی فروخته، با تنگ دستی‌ها به سر می‌بردند تا در این چند سال در سایه پیشامد جنگ، خواربار بازار گرمی پیدا کرد و دهقانان، غله و دیگر کشته‌های خود را به بهای بسیار بالاتری فروختند که پول‌های گزافی به دستشان افتاد. لیکن ما همه دیدیم آنان به جای آن که از فرصت سود جسته، آن پول‌ها را سرمایه گردانند و به کشت زارهای خود بیفزایند یا چند تنی دست به هم داده، چشمه‌ای بیرون آورند و یا برای زنان و فرزندان خود رخت بخرند و یا به چشم‌های تراخمی بچگان خود در اندیشه درمان باشند، تنها چیزی که به یادشان افتاد، رفتن به کربلا بود که با آن رخت‌های چرک‌آلود و فرسوده و با آن کفش‌های پاره، زنان و بچگان خود را برداشته، ملای دیه را نیز همراه گردانیده «صلوات» کشان رو به تهران آوردند که گذرنامه گیرند و ارز خردند و راه عراق را پیش گیرند.

شما می‌دانید که در این چند سال از همین گروه دهقانان کربلا رو، چه کارهای زشتی سرزده و در مرز عراق و در خاک عراق چه رسوایی‌ها نمایان گردیده.

اینست ما می‌پرسیم: آیا با این تیره مغزی کشاورزان، از کوشش به نیکی کشاورزی به نتیجه‌ای می‌توان رسید؟! آیا تنها از «تقسیم» زمین‌ها در میان این دهقانان تیره مغز تکانی در کار کشاورزی پدید تواند آمد؟! آیا ما می‌توانیم همچون خرده‌گیران و بدخواهان خود را به ساده‌دلی زده، امید بندیم که از «تقسیم» زمین‌ها و دیگر کارهای «اصلاحی» مغزهای تیره کشاورزان نیز روشن خواهد گردید و این همه آلودگی‌های کهن و جای‌گیر به یک بار از مغزهای آنان سترده خواهد گردید؟! پیداست که نتوانیم تا به این اندازه ساده‌دل و گزافه‌باور باشیم.

چیزی که ما را درباره خرده‌گیران، بدبین می‌گرداند، همینست که به چیزهایی با این آشکاری و زیانمندی پروا نمی‌دارند و با یک امید بسیار دور و بی‌پایی، خود را دل‌آسوده می‌گردانند.

جای شگفتست که شما چون در اتوبوس می‌نشینید، می‌بینید در پیش رویتان در گوشه‌ای درفشکی زده شده و به روی آن درفشک یا به روی تخته‌نوشته شده: «شریک حضرت عباس»، «شریک امام حسین». مردگانی را که هزار و سیصد سال است مرده‌اند، زنده می‌پندارند و با آنان شرکت می‌بندند و این را ننگی برای خود نمی‌شمارند، بلکه مایه سرفرازی می‌دانند.

بدتر از همه آن که باورش‌ان اینست که به دستگیری همان درفشک و همان نوشته، ماشین‌هاشان از هر آسیب و گزند آسوده خواهد ماند. شوفرها که سر و کارشان با ماشینست و خود با چشم می‌بینند که در همان ماشین هر کاری از یک افزاری بر می‌خیزد و هیچ کاری بی‌افزار یا بی‌شوند نتواند بود، با این دیدن چون مغزهاشان آکنده از نادانی‌ها و

گمراهی هاست ، به خود نمی آیند و امید می بندند که به دستیاری درفش حضرت عباس و یا به دستیاری نویساندن « و این یکاد » و «آیه الکرسی» و «حدیث کسا» اتوبوس را از پنجر شدن و سوختن و ترکیدن باز دارند .

این داستان را در کتاب « پندارها » نیز نوشته ایم که چون در سال ۱۳۲۰ در شهریورماه سفری به بوشهر کردم در میان راه چه از مسافران و چه از شوفرها نادانی هایی دیدم که مایه افسوس هرکسی باشد . مسافران برای آن که خود را از راهزنان نگاه دارند پیاپی «صلوات» می کشیدند . شوفر نیز در هر کجا که به سر پیچ می رسید و اندک بیمی پدیدار می گردید ، به جای آن که هوش خود را نیک گمارد و هنرهای شوفری خود را به کار اندازد ، از مسافران خواستار می گردید که « صلوات » بفرستند و جستن خود را از آسیب جز از این راه نمی شناخت .

توده ای با این آلودگی ها آیا چاره کارش « اصلاحات اقتصادی » است؟! آیا تنها از سازمان دادن به کارها و پیشه ها این نادانی ها چاره خواهد پذیرفت؟! .

جای شگفتست که خرده گیران ما که خود در مادیگری پافشار می باشند و هر چیز را جز نتیجه نیروهای مادی نمی دانند و بردن نام خدا را نیز به ما ایراد می گیرند ، توده را در چنین نادانی ها غوطه ور می بینند و به روی خود نمی آورند و آنگاه در برابر ما بد انسان بهانه آورده ، می خواهند ما را نیز از کوشش باز دارند . راستی جای شگفتست .

شاید شما نیز در شگفت باشید از این که من هرچه می خواهم از این زمینه بیرون آیم ، باز به آن می گردم . این راستست ولی زمینه چنانست که مرا باز می گرداند . هرچه هست باید به آن پایان دهیم و چون خواستمان پاسخ گفتن به ایرادهایست که به کوشش های ما گرفته می شود ، اینست بهتر می دانم در پایان این گفتگو ها به برخی ایرادهای کوچک دیگر نیز پاسخ گویم و این گفتگو را به یک بار به پایان رسانم .

گاهی شنیده ایم کسانی می گویند : « شما به سیاست وارد نمی شوید » . این را هم ایراد دیگری به ما می گردانند . باید گفت : اینان معنی سیاست را نیز نمی دانند . سیاست چیست؟! سیاست آنست که یک توده در میان توده های دیگر جهان ، راهی برای خود باز کند و به همبستگی و رفتار خود را با آنان به روی بنیاد پیش بینانه و هوشیارانه گزارد . سیاست در معنی راستش اینست . اگر دیگران نیز سیاست را به این معنی می شناسند ، باید بخواستند که یگانه دسته ای که در ایران در راه سیاست می کوشند ، ماییم . زیرا تنها ماییم که آینده این کشور و توده را می اندیشیم و برای آن که بتواند در میان کشورها و توده های جهان راه راست و همواری پیش گرفته ، سرافرازانه با آنان همراه و همگام باشد ، اندیشه هایی به کار می بریم و تنها ماییم که شوندهای پس ماندن این مردم را جسته و اندیشیده و یافته ایم و از روی پینش به چاره می کوشیم . ما درباره این کشور و توده یک راه کوششی را در پیش گرفته ایم که سرا پا روشنست و از حالا تا هزار سال دیگر حال این توده و نتیجه کوشش هایی را که می کنیم ، پیش بینی توان کرد .

گاهی نیز کسانی می گویند : « اینها همه اش حرفست . باید اقدام کرد»

یا می گویند : « باید انقلاب کرد . چاره کار ایران انقلابست » . این هم از ایرادهایست که به ما میگیرند .

باید گفت : « هر جنبشی آغازش سخنست و جز سخن نتواند بود . دسته سوسیال دموکرات روسیه که امروز کشوری به آن بزرگی را راه می برند و در این جنگ دیده شد که تا چه اندازه نیرومندند ، آغاز کارشان جز سخن نبوده ، آن دسته نیرومند را جز نیروی سخن پدید نیاورده اند . کارل مارکس و همراهان او که تکانی به جهان داده اند جز به سخن نپرداخته بودند .

اسلام که سپس یک نیم جهان را گرفت ، آغاز کارش جز سخنانی نمی بود که پیغمبر اسلام می گفت و یک دسته با آن دشمنی می نمودند .

جنبش مشروطه در ایران که آن همه تکان به کشور داد، ریشه اش جز سخن نمی بود و پیشروان جنبش در آغاز کار، مایه ای جز سخن نمی داشتند.

همه جنبش ها از سخن آغاز گردد. نخست سخنانی گفته گردد و راهی نشان داده شود و یک دسته از پاکدلان و غیرتمندان آن سخنان را پذیرند و در پیرامونش دسته بندند و یک دل و یک دست به کوشش هایی پردازند و با ناپاکدلان و تیره مغزان به نبرد کوشند و کم کم نیروشان بیشتر گردد و زمینه کار آماده شود. راه اینست و ما نیز گرفته ایم و پیش می رویم و نزدیکست آن روزی که یک گام دیگر نیز برداریم و رشته کارها را بدست گرفته، آیین خود را از هر باره روان گردانیم.

این که می گویند: «باید انقلاب کرد...» باید گفت: اینان معنی «انقلاب» یا شورش را هم نمی دانند. از آن نیز تنها نامش را یاد گرفته اند. چنان که بارها گفته ایم، شورش یا جنبش بی زمینه نتواند بود. شورش یا جنبش نیز بر سر سخنانی باید بود. بر روی آمیغ هایی باید بود.

شورش یا جنبشی که به روی آمیغ هایی نباشد، چنان باشد که شورش جوانان درس خوانده تهران در روز هفدهم آذر ۱۳۲۱ بود و ما آن را فراموش نکرده ایم. از هر سو جوانان به تکان آمده، در میدان بهارستان و در حیاط مجلس انبوه شده بودند. ولی نمی دانستند چه کنند و چه بخواهند. دو تن اندیشه شان یکی نمی بود. کاری که توانستند، تاراج مجلس و کشتن یک یا دو انگلیسی و تاراج مغازه ها بوده. می گفتند: «انقلاب کرده ایم». ولی اگر پرسیده شدی «چه می خواهید؟» پاسخی نتوانستندی. یک دسته که شب را نرفته و در آن سرما و سختی در مجلس مانده بودند. چون فرستادگانی از سوی شهربانی یا وزارت جنگ می آمدند، در به روی آنان باز نکرده، می گفتند: «ما انقلاب کرده ایم، از اینجا بیرون نخواهیم رفت». می گفتند: «آخر چه می خواهید؟!». در اینجا بود که پاسخی نمی توانستند و باز همان سخن را پیش کشیده می گفتند: «ما انقلاب کرده ایم. از اینجا بیرون نخواهیم رفت»

شگفت تر آن که یکی از آنان این داستان را به همین گونه که گفتیم نوشته که یکی از روزنامه ها به چاپ رسانید و من چون خواندم، به یاد آن داستان افتادم که می گوید: کسی وام دار می بود و نمی داد و چون وام خواه به عدلیه رفت و این را به دادگاه خواستند، این شنیده بود که آدم تواند دعوی را انکار کند و وام خود را ندهد ولی معنی انکار را نفهمیده بود. در دادگاه چون پرسیدند به این کس بدهکاری؟ گفت: آری بدهکارم. گفتند: پس چرا نمی دهی؟! گفت آخر انکار می کنم. هرچه می گفتند همین پاسخ را می داد.

اگر کسانی معنی انقلاب یا شورش را می دانند، این خواهند دانست که ما همین اکنون در درون شورش و انقلابیم. آن شورش که در ایران بایستی بود، ما پدید آورده ایم.

شورش چیست؟. شورش آنست که یک دسته با قانون های زیانمند و باورهای پوچ و شیوه ها و خوی های پست که در کشور و توده است، به دشمنی برخیزند و به برانداختن آنها کوشند و با دولت یا نیروهای دیگری که هوادار آن بدی هاست از در پیکار در آیند. شورش به این معنیست و ما به آن برخاسته ایم.

ما با همه بدی ها و گمراهی ها که در این کشور است و با قانون های بی خردانه که به کار بسته می شود و با شیوه های ناستوده که مردم می دارند و با پندارهای پست و بی پا که رواج می دارد، به دشمنی برخاسته ایم. با چهارده کیش و چند رشته بدآموزی های دیگر و با هایهوی ادبیات و با فرهنگ مغز آشوب وزارت فرهنگ و با مفت خوری ها و آزمندی ها نبرد آغاز کرده ایم. از این سر کشور گرفته تا آن سرش، در همه جا یاران ما هستند و با گمراهی ها و نادانی ها می نبرند. با دسته بندی های ملایان و صوفیان و بهاییان و شاعران پیکار می کنند، یک شورش و تکان سختی در هر رشته آغاز گردیده.

در جنبش مشروطه ، کشاکش تنها در زمینه سررشته داری یا حکومت می بود و در این جنبش درباره همه چیز زندگانی ، کشاکش در میانست . ما از هیچ بدی و نادانی چشم پوشیده ایم و نخواهیم پوشید . یک فزونی دیگر در این جنبش ما آنست که بنیاد کار به روی فهم و دانش گزارده شده . ما می گوئیم: هرکسی باید فهم و خرد را راهنمای خود گرداند و آمیغ ها را دریابد و آنگاه با بینش و دانش پا به میان گذارد و با ما همدستی نماید .